

## علیه تئوری دو تشکیلاتی یا نظریه جدائی «حزب» و «سازمان های توده ای» طبقه کارگر

ناصر پایدار

دوم اردیبهشت ماه هشتاد و هفت

وقت آن است که نسخه پیچی دو تشکیلاتی جنبش کارگری با بصیرتی ژرف، طبقاتی و از منظر مطمئن و استوار کمونیسم طبقه کارگر آماج انتقاد ریشه ای قرار گیرد. این تئوری تا همین امروز ضرباتی بسیار کوبنده و جبران ناپذیر بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بر جنبش کمونیستی و انترناسیونالیستی این طبقه وارد ساخته است. پیشینه سیاه پاره ای انتقادات لیبرالیستی و ضد سوسیالیستی به این تئوری نباید دستاویزی برای استتار ماهیت سوسیال بورژوائی آن شود. در این مقاله من تلاش خواهم نمود که جوانب مختلف مسأله را هر چند مختصر مورد بررسی قرار دهم، اما پیش از آن لازم است که عوارض فاجعه بار این نوع نگاه به امر سازمانیابی جنبش کارگری را به صورت بسیار ساده ای در پیش روی کمونیست های واقعی و دست اندرکاران جدی و با صداقت مبارزه طبقاتی توده های کارگر تصویر نمایم. به جامعه روز ایران، پدیده «چپ» و جنبش کارگری نگاه کنیم. شمار محافظی که زیر نام حزب، سازمان، گروه، اتحاد، شورا، هسته و اسامی دیگر، خود را کمونیست، دست اندرکار سازمانیابی جنبش کارگری، پرچمدار انقلاب سوسیالیستی، مدعی انواع مرزبندی با «چپ» نوع توده ای و اکثریتی و مانند اینها می دانند!! به طور قطع از صدها افزون است. هر کدام دنیائی به دیگران انتقاد دارند، هر یک از اینها خود را تنها سوخته حقیقت کمونیستی اعلام می کنند و وجود دیگران را برای جنبش کارگری مضر می پندارند و بالاخره اینکه هر گروه، محفل و حزب به رغم بی ارتباطی مطلق با فرایند جاری جنبش کارگری، با چند کارگر در ارتباط قرار دارد. معنای صریح این وضعیت آن است که حداقل یک جمعیت هزار نفری یا شاید چند هزار نفری از کارگران ایران در درون صف بندی عقیدتی ساخته و پرداخته این محافل به مخالفان مسلکی همدیگر تبدیل گردیده اند، این جمعیت که روزی فعالان جنبش طبقه خویش بوده اند و یا لاقط می توانسته اند چنین نقشی را احراز کنند، الان اگر نه همه آنها، اما در ترکیب غالب خود فاقد هر نوع اثرگذاری بر روند فعل و انفعالات مبارزه جاری توده های کارگرند، وظیفه دخالتگر بودن و نقش نافذ در مبارزه طبقاتی را با رسالت پیشبرد امور عقیدتی و سیاسی حزب و گروه جایگزین ساخته اند و در این راستا کارشان عضوگیری کارگران برای سکت خود و استفاده از آنها بعنوان سیاهی لشکر حزبی در رقابت با گروهها و احزاب دیگر است. این سناریوی سیاه و فاجعه باری است که به عنوان یکی و فقط یکی از نتایج کار رویکردی یا رویکردهای دو تشکیلاتی جنبش کارگری در برابر ما قرار دارد. برای لحظه ای کمی تعمق کنیم و با احساس مسئولیت ژرف طبقاتی و انسانی به ابعاد فاجعه خیره شویم. احزاب، سازمان ها، گروهها و محافظی که در یک دوره طولانی تاریخی با بیشترین حرص و جوش و ادعا از تلاش مستمر و فداکارانه برای سازمانیابی طبقه کارگر سخن رانده اند، نتیجه مستقیم کارشان از هم پاشاندن جنبش کارگری، محروم ساختن این جنبش از فعالین خود و تبدیل کارگران مبارز به انسان های

کاملاً بی تأثیر و سیاهی لشکر سکت های عقیدتی شده است. به این وضعیت باید پایان داد. اما این کار هیچ ساده نیست. آنچه که از دید فعالین صادق و جدی جنبش کارگری یک فاجعه است به طور قطع از منظر رهبران احزاب و گروهها عین ملزومات بنیادی مبارزه طبقاتی است!!! خود این مسأله، چگونگی شناخت و تحلیل آن، علل جانبداری یا دفاع سرسخت حزب نشینان و از آن بدتر بخشی از فعالین کارگری نسبت به این روند و رویکرد، مقاومت اینان در مقابل هر نظریه مخالف و هر نقد کمونیستی این روند، همه و همه خود موضوعات جدی مبارزه طبقاتی هستند. یک نکته مهم دیگر در همین قلمرو این است که مدافعان رویکرد تا کنونی به محض مواجهه با تصویر فجیع بالا، بلادرنگ انگشت خویش را به سوی اختاپوس سیاه دیکتاتوری نشانه خواهند رفت. آنان با رجوع به سلطه سالیان دراز قهر و سرکوب عریان پلیسی، بر نقش تعیین کننده و مهلک رویکرد دوتشکیلاتی در پیدایش این وضعیت پرده می اندازند. دیکتاتوری به طور قطع در تخریب و اختلال فرایند سازمانیابی طبقاتی جنبش کارگری نقش اساسی بازی کرده است، اما روایت دوتشکیلاتی طبقه کارگر در اساس خود و جدا از بود و نبود دیکتاتوری، به هر حال روایتی سوسیال بورژوائی است. این نوع نگاه و رویکرد به امر سازمانیابی پرولتاریا، مسلماً در شرایط استیلای دیکتاتوری زمینه بسیار بیشتری برای نشو و نما داشته است، اما ریشه آن را نمی توان در مجرد وجود سرکوب و کشتار و قهر نظامی دولت ها کاوش کرد. مدافعان دو تشکیلاتی برای در هم کوبیدن هر نطفه نقد کمونیستی این نظریه، سوای پیش کشیدن دیکتاتوری به « حبل المتین» دیگری نیز مسلماً چنگ خواهند انداخت. آنان چماق تکفیر را از همه سو علیه مهاجمان به « لنینسیم » بلند خواهند کرد!! زندگی در آشیان تنگ اپوزیسیون نمائی بورژوائی و فاقد هر گونه بار کمونیستی و کارگری در طول دوره های ممتد چنان شکاف عظیمی میان منافع سکتی اربابان احزاب و مصالح و صوابدیدهای واقعی جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر پدید آورده است که پر کردن آن به نفع کمونیسلم لغو کار مزدی نیاز تحمل تمامی این تکفیرها است. استدلال معروف آشپز ناصر الدین شاه قاجار برای کارگر ایرانی بسیار آشناست. حرف او این بود که: « نوکر سلطان است، نه نوکر بادمجان». مدافعان تحزب بورژوائی طبقه کارگر نیز تاریخاً نه در اضطراب چگونگی سرنوشت مبارزه طبقاتی توده های کارگر علیه اساس کار مزدی که دغدغه دار معتقدات مکتبی کاریکاتوری خویش بوده اند. هر بخشی از بورژوازی به شیوه ای برای داشتن سهمی در قدرت سرمایه تلاش می کند. اربابان فرقه های موجود و اسلاف دور و نزدیک آنها نیز تاریخاً و سنتاً برای حصول همین هدف آویختن به نام کارگر و نحله « لنینسیم » را راهکار طریقت خویش ساخته اند. اینها همه واقعیاتی هستند که وجود دارد. اگر قرار است روزی جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و کمونیسلم لغو کار مزدی این طبقه پیروز شود باید با همه این واقعیت ها در عمق شط جاری و پرخروش پیکار توده های کارگر دست و پنجه نرم نمود. در همین گذر باید پدیده دو تشکیلاتی را نیز با همه گفتگوها، توجیهات، استدلال ها و تبیین هائی که حول و حوش آن وجود داشته و دارد هر چه عمیق تر شناخت و جوانب مختلف آن را با نگاهی کمونیستی و طبقاتی کاوید. در اینجا هدف این است و برای این کار به سراغ حلقه های اصلی بحث می رویم.

## نگاهی به تاریخ

مارکس در توضیح مفروضات درک مادی تاریخ می گوید: « انسانها را می توان بنا به شعور، مذهب و یا هر چیز دیگر که مایل باشید از حیوانات تمیز داد. خود آنها به مجرد اینکه شروع به تولید وسائل معیشت خود می کنند، تمایز خود از حیوانات را آغاز می نمایند». در مورد محتوای مبارزه و چگونگی سازمانیابی طبقه کارگر هم تئوریه‌ها و نسخه پیچی‌ها فراوان است اما حقیقت این است که کارگران خودشان تاریخاً و به طور واقعی جنبش خویش را از ازضدیت با سرمایه داری آغاز کرده اند و بدون توسل به هیچ نوع تفکیکی میان اقتصاد و سیاست سازمان داده اند. توضیح واضحی است که کارگران تا مدت های مدید قادر به ابراز حیات اجتماعی به صورت یک طبقه یا یک جنبش مستقل طبقاتی در مقابل صاحبان سرمایه و کل نظام سرمایه داری نبوده اند، اما بسیار مهم است که شاخص واقعی روند پیکار آنان حتی در طول همین دوره نیز همه جا رویکرد ضد استثمار کاپیتالیستی و ضد بی حقوقی ها و مظلوم و جنایات ناشی از رابطه خرید و فروش نیروی کار بوده است. سرگذشت جنبش کارگری از لحظه ظهور تا ربع آخر قرن نوزدهم به راستی چنین است و بررسی ماتریالیستی، پراتیک و انقلابی این فرایند به طور قطع حاوی درسهای بسیار آموزنده برای کمونیست ها و فعالین رادیکال مبارزه طبقاتی پرولتاریا در شرائط حاضر دنیای سرمایه داری است.

انگلیس اولین کشوری است که رابطه کار و سرمایه در آنجا به شیوه تولید مسلط مبدل گردیده است اما رد پای پیدایش این شیوه تولید را باید در سواحل دریای مدیترانه و به طور مشخص در ایتالیای امروز سراغ گرفت. پروسه جدال میان کارگر و سرمایه نیز طبیعتاً در همین جا است که نطفه می بندد و در همین جاست که متولد می شود. شروع نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی شاهد تلاش وسیع کارگران مانوفاکتورهای نساجی چندین شهر ایتالیا برای ایجاد اتحاد میان خود و مبارزه مشترک علیه صاحبان سرمایه است. این مبارزات در همان روزهای نخست آرایش و صف بندی توسط نیروی قهر حاکمان فئودال روز سرکوب می گردد و یکی از پیشروان مهم آن اعدام می شود. جنبش کارگران اما پیچ و خم تداوم خود را پی می گیرد و در سال ۱۳۷۸ میلادی به یک قیام نیرومند منتهی می گردد. رهبر قیام، کارگری است به نام «چومپی» و مطالبات کارگران در قیام به شرح زیر است.

۱. افزایش دستمزد

۲. برخورداری از حقوق سیاسی

۳. قدرت سیاسی کارگری

شنیدن بند سوم این مطالبات برای هیچ کارگر آگاهی این توهم را ایجاد نمی کند که گویا همزنجیر ایتالیانی وی در برهوت سیاه حاکمیت فئودالی خواستار استقرار سوسیالیسم محو کار مزدی بوده است!!! اما لیست خواسته های مذکور یک حقیقت مهم مبارزه طبقاتی پرولتاریا را بسیار خوب توضیح می دهد. اینکه حتی برای کارگر مانوفاکتور نساجی قرن ۱۴ نیز رابطه میان خواست افزایش دستمزد، حقوق سیاسی، گرفتن قدرت و ضرورت جایگزینی شرائط کار و استثمار و شکل زندگی روزش با نوعی مناسبات اجتماعی بدون استثمار و ستم طبقاتی امری محسوس بوده است. این حرف چه بسا با اعتراض عده ای مواجه شود. آنان خواهند گفت که فرمول بندی خواسته ها و شعارهای مذکور نیازمند شناخت و سطحی از آگاهی است که فروشنده نیروی کار شاغل در عمق مانوفاکتورهای نمور آن عصر مسلماً فاقد آن بوده است. این عده استدلال می کنند که انتظارات فوق و طرح منسجم آنها به این صورت حاصل دخالت نخبگان

مصلحی بوده است که با عزیمت از بشردوستی برای بهبود زندگی انسانها و کاهش مفاصد اجتماعی تلاش می کرده اند. استدلال این افراد اجزاء گسیخته ای از حقیقت را در لابلای خود نهان دارد، اما پی نهاد آن سست، متناقض و متافیزیکی است. بحث بر سر این نیست که ایده قدرت سیاسی کارگری یا الغاء مالکیت خصوصی توسط چه آدم های معینی و در کدام نقطه جغرافیائی مشخص طرح گردیده است. اساس بحث تعمق در وحدت میان شرائط اقتصادی و اجتماعی هر دوره معین تاریخی با پروسه تکوین و تکامل افکار انسانهاست. گفتگو بر سر این است که پیدایش رابطه کار مزدی، مبارزه فروشنده نیروی کار علیه کار مزدی و لاجرم اندیشه ستیز علیه نظام بردگی مزدی را نیز همراه دارد، درست به همانگونه که افکار، سیاست ها و چاره پردازی های متناظر با نیاز انکشاف، تسلط و تحمیل این شیوه تولید بر توده های کارگر را نیز با خود خلق می کند و بسط می دهد. تردیدی نیست که هر کدام از این دو فرایند متضاد مراحل رشد و بلوغ خود را طی می کنند و مراحل مختلف شاخ و برگ کشیدن و تعمیق خود را دقیقاً در وحدت ارگانیک با خاستگاه مادی و فعل و انفعالات مبارزه جاری طبقات متخاصم ناشی از این شیوه تولید عینیت می بخشند. سخن از این نیست که نظریه قدرت سیاسی کارگری مخلوق ذهن کارگر فلورانسی است. بر عکس همه جدال حول این محور می چرخد که این فرمولبندی حاصل اشراق و کشف و نبوغ خاص هیچ ذهنی نیست. ذهنیت در انفصال با واقعیت و پروسه انکشاف ماده معنائی ندارد. اندیشیدن به قدرت سیاسی کارگری مستقل از اینکه توسط چه کسی صورت گرفته باشد، راه حل و پیشنهادی است که فلسفه وجود و موضوعیت خود را از هستی رابطه خرید و فروش نیروی کار استنتاج می کند. پاسخی به تناقضات فراجوشیده از عمق یک رابطه اجتماعی است که در شالوده خود متناقض است. این پاسخ می تواند اتوپیک باشد، می تواند گوشه های از یک دورنمای واقعی را به نمایش گذارد، شاید رادیکال باشد یا نباشد. یک نکته مهم دیگر در همین جا این است که مطالبات و انتظارات یاد شده، از متن یک رساله فلسفی یا یک کتاب مکاشفات عقلی متعلق به این و آن فیلسوف استخراج نشده است. بالعکس بندهای پیوسته منشور یک جنبش کارگری کودک و نوپا است که در لابلای دفتر تاریخ مبارزات کارگران دنیا باقی مانده است و از نسل های پیش تر به نسل های بعدتر رسیده است. در یک کلام طرح در همرفتگی خواستهای سه گانه بالا توسط کارگر فلورانسی دوران نطفه بندی رابطه خرید و فروش نیروی کار بانگ رسای این حقیقت است که بر خلاف تصور رایج اربابان احزاب، بالاخره کارگران هم در سلک آدمیزادند. آنان نیز حتی در سطح نازل شناخت طبقاتی، رنج استثمار شدن توسط سرمایه را در مغز خود درد می کشند. در مقابل درد فریاد سر می دهند و راه مبارزه در پیش می گیرند، فقدان حقوق سیاسی برای مقابله با صاحبان سرمایه و دستگاه سرکوب به شدت آزارشان می دهد، شیوه های اعمال قدرت جمعی در مقابل صاحبان سرمایه و دولت حامی آنها را تدارک می بینند و به فکر متشکل شدن می افتند. در راستای این فرایند ضرورت تغییر عینیت موجود نیز کم و بیش هوش و حواس آگاهان اندرونی جنبش آنها را به خود مشغول می دارد. اینکه واقعاً به کجا می روند بستگی به مؤلفه های معینی دارد. اگر جنبش آنان توسط احزاب کمونیست قرن بیستمی، سوسیال دموکراسی، ناسیونال چپ و سندیکالیست ها مصادره شود به وضعیت امروزی می افتند. اما اگر با کمک فعالان و پیشروان اندرونی خود و آدمهائی از نوع مارکس، پروسه پیکار ضد سرمایه داری و سوسیالیستی خود را تدبیر و پراتیک کنند پیروز می شوند. آنچه ما اینجا از زبان اولین نسل توده فروشنده نیروی کار دنیا در ۶ قرن قبل، در سپیده مان طلوع اعتراضات کارگری، در عمق یک جامعه فئودال و در تاریکی زار جهانی آکنده از استثمار و

مظالم فئودالی گوش می کنیم به هیچ وجه یک استثناء نیست. بالعکس حدیث زندگی و قصه گویای پروسه پیکار تمامی انسان هائی است که اندک اندک پا به پهنة تاریخ می گذارند، سوای نیروی کار هیچ آهی در بساط ندارند، فروش این نیرو تنها طریق ارتزاق آنان است، با این کار زنجیر بردگی سرمایه را بر دست و پای خود محکم و محکمتر می سازند، برای کاهش فشار استثمار خویش و برای کاستن از فشار مرگبار این رقیب مجبورند که مبارزه کنند و در فرایند پرفراز و فرود این کارزار سوای همان زنجیر پولادین رقیب مزدی چیز دیگری ندارند که از دست دهند. در ساحل مدیترانه این را دیدیم، به سراغ نواحی دیگر دنیا برویم.

در قرنهای پانزده و شانزده ۲ کشور انگلیس و فرانسه شاهد عروج جمعیت چشمگیری از بردگان مزدی در عرصه جدال جاری درون این جوامع است. کارگران مانوفاکتورهای نساجی شهر لیون برای ۵ ماه تمام بدون انقطاع چرخ تولید را از کار فرو می اندازند. اعتصابات بزرگی در غالب کارخانه های شهر پاریس روی می دهد. مانوفاکتورهای تولید سلاح در لندن زیر موج اعتصاب و مبارزه کارگران دچار تعطیلی می شود. کارگاههای کاغذسازی انگلیس اعتصابات بزرگی را تحمل می کنند. درست در طول همین دوره ما شاهد شورش ها و خیزش های خشمگین کارگران در اعتراض به بی حقوقی های سیاسی روز و در کارزار مستقیم علیه قدرت سیاسی مدافع کارفرمایان و صاحبان سرمایه می باشیم. قیام گسترده کارگران « میدل سکس » انگلیس در سال ۱۶۱۷ به نوعی جنگ داخلی میان دولت وقت و توده کارگر منتهی می گردد. شورش کارگران مانوفاکتورهای نیوکاسل به مسلح شدن وسیع فروشندگان نیروی کار در این واحدها می انجامد و به سوی یک قیام مسلحانه تمام عیار کارگری علیه حکومت روز انگلیس پیش می رود. کارگران برای آزاد سازی همزنجیران اسیر خود به زندان ها حمله می کنند و با تسخیر سیاهچال های مرگ حکومت، رفقای خویش را آزاد می سازند. نوع این خیزش ها در شهرهای دیگر بریتانیا و از جمله در ایالت لانکشاير نیز رخ می دهد.

سده های ۱۴ تا ۱۸ شاهد وقوع این حقیقت شفاف است که توده های کارگر در ایتالیا، فرانسه، انگلیس، هلند، اسپانیا، آلمان، امریکا و جاهای دیگر همه جا دست به کار جنبشی گسترده علیه استثمار کاپیتالیستی، بی حقوقی سیاسی روز و مبارزه علیه قدرت سیاسی مسلط در جامعه می باشند. کارگران در این کشورها برای متشکل ساختن خود تلاش می کنند. در راستای این مبارزات به طور مستمر با رژیم سیاسی حاکم روبه رو می گردند. رژیمها را به طور جدی به چالش می کشند. تشکلهای مخفی و نیمه مخفی و علنی خود را برپا می کنند. تا اینجا همه چیز طبیعی است. این روندی است که از آن روز تا حال خواه پیش از تسلط نظام سرمایه داری و خواه به طور خاص پس از آن، در بخش عظیمی از جهان جریان داشته است. نکته اصلی در این گذر چیز دیگری است. اینکه کارگران همه این جوامع در متن همین جنبش ها، با مطالبات آمیخته اقتصادی و سیاسی روز، به صور مختلف خواستار تحولات پایه ای تر و سرنوشت سازتری در مناسبات اجتماعی مسلط هستند. در ایتالیا انتظار تغییرات اساسی در ساختار قدرت سیاسی، مشارکت نافذ کارگران در برنامه ریزیهای اقتصادی و توزیع عادلانه کلیه مایحتاج معیشتی و رفاهی و اجتماعی را مطرح می سازند. در آلمان جنبش های برابری طلبانه کارگری خواهان الغاء مالکیت خصوصی، از میان رفتن طبقات، پایان دادن به حاکمیت سیاسی بالای سر انسانها، تقسیم عادلانه همه درآمدها و مشارکت بالسویه شهروندان در روند کار و تولید می گردند. در همین دوران جنبش موسوم به « تورینگن » در شهر « مولهاوزن » آلمان ایده برقراری یک حکومت

انقلابی زیر نام «شورای ابدی» را طرح می کند و همزمان مطالبات خود را به این شرح فرموله می نماید.

۱. اجتماعی کردن همه ثروت ها

۲. موظف ساختن همگان به مشارکت در پروسه کار و تولید

۳. الغاء هر گونه سیادت و قدرت سیاسی ماوراء توده اهالی

از ایتالیا و آلمان قرن هفدهم راهی انگلیس همین دوره می شویم. در اینجا نیز همراه با موج گسترده مبارزاتی که قبلاً گفتیم، شاهد عروج جنبش حفران هستیم. در صدر مطالبات این جنبش امحاء مالکیت خصوصی قرار دارد. استقرار تعاونی های کمونیستی، حضور همگان در فرایند تولید و سهم برابر شهروندان از حاصل کار، لیست خواسته های بعدی را تشکیل می دهد. طبقه کارگر انگلیس در میان نیروهای مخالف سلطنت مطلقه نقش رادیکال ترین و پیکارجوی ترین نیروها را ایفاء می کند و به رغم جمعیت نازل خود در این زمان، سلسله جنبان واقعی جدال اجتماعی برای سرنگونی استبداد سلطنتی حاکم می باشد.

دوره تاریخی مورد گفتگوی ما با وقوع رویداد بزرگ موسوم به «انقلاب کبیر» در کشور فرانسه همراه است. در سالهای نخست پس از شروع این انقلاب است که طبقه کارگر فرانسه با مشارکت فعال خود در متن جنبش عمومی، نقش موتور محرک رادیکالیزه کردن مطالبات، انتظارات و راهکارهای اعمال قدرت در این جنبش را به دوش می گیرد. بر خلاف جار و جنجال وسیع «چپ» نمایانه پیرامون «انقلابی گری» بورژوازی در آن دوران، همه بخش های مختلف بورژوازی فرانسه ولو اینکه در قیاس با همتایان طبقاتی خود در ممالک دیگر یک سر و گردن «مترقی تر» به نظر می آیند، اما هیچکدام بدون نیروی سرکش فشار پرولتاریا حاضر به پیگیری هیچ مطالبه سیاسی و اجتماعی رادیکالی نیستند. همه جا طبقه کارگر است که رادیکالیسم در حال احتراق طبقاتی خود را اهرم قدرت مند رانش بورژوازی به سوی طرح پاره ای حقوق و آزادیهای سیاسی می سازد. قانون انتخابات منبعث از «انقلاب کبیر» و مصوب سال ۱۷۹۰ یا معجزه فتوحات دموکراتیک بورژوازی در تاریخ!! حدود ۸۴ درصد جمعیت فرانسه را به طور کامل از حقوق سیاسی، حتی داشتن حق رأی صوری و کاریکاتوری محروم می ساخت. جناح بندی های درونی بورژوازی از ژاکوبین تا ژیروندین و از نمایندگان رادیکال سرمایه صنعتی!!! تا سخنگویان لایه های دیگر سرمایه و خطابه سرایان آتشین مزاج افشار میانی جامعه، همگی صحنه گذاران متعبد و مؤمن قانون بودند و در این میان فقط پرولتاریا است که منشور اعتراض خویش را بر سر و روی مجلس مؤسسان روز فرو می کوبد. کارگران منطقه سنت آنتوان پاریس و حوزه های دیگر این شهر، همراه با کارگران چندین فابریک، با صدور یک منشور اعلام می کنند که **فرایند تحولات روز فرانسه مجبور است به خواسته های آنان گردن نهد.** آنچه در روایت چپ قرن بیستم، به دستاوردهای انقلابات بورژوائی تعبیر شده است!!! در واقع حاصل فشار قهرآمیز توده کارگر بر بورژوازی در عرصه مصاف مشترک علیه نظام های کهنه تاریخی است. جنگ میان طبقه کارگر نوظهور فرانسه با استثمار کاپیتالیستی و صاحبان سرمایه درست از همین زمان آغاز می گردد. بورژوازی هنوز فاقد قدرت سیاسی است و حتی تا فاز ارتقاء به طبقه مسلط اقتصادی راهی دور و دراز در پیش دارد. از این که بگذریم، در عرصه جدال روزمره علیه سلطنت و اشرافیت مالی و نیروهای اجتماعی مخالف خود سخت به پرولتاریا نیاز دارد. با همه اینها نه فقط در تشدید هولناک استثمار کارگران که در سلب هر نوع حقوق ساده انسانی و سیاسی از این طبقه به هیچ مرزی بسنده نمی

کند. قانون ضدکارگری موسوم به «لوشاپلیه» توسط نمایندگان بورژوازی بر علیه هر جنب و جوش طبقاتی ضد سرمایه داری توده های کارگر به تصویب می رسد و پرولتاریا درست در همان حال که با توسل به قدرت طبقاتی اش بورژوازی را به سوی ستیز با مناسبات قرون وسطائی به پیش می راند، با جنایات این طبقه علیه خودش نیز پیکار می کند. حوادث سال های ۱۷۹۲ به بعد، قیام اوت همین سال، کشته شدن شمار زیادی از کارگران در این قیام، به قدرت رسیدن ژاکوبنها با نیروی فشار جنبش کارگری، جنایات ژاکوبنیسم علیه طبقه کارگر، اعدام رهبران پرولتاریا توسط دولت ژاکوبنی، قوانین متعدد مصوب این قشر از بورژوازی برای تنزل سطح معیشت کارگران و سلب همه آزادیها و حقوق سیاسی این طبقه، ظهور جنبش «بابویسم» بعنوان واکنش مستقیم پرولتاریای فرانسه در مقابل جنایات بورژوازی ژاکوبنی و پافشاری این جنبش بر الغاء مالکیت خصوصی، همه و همه شواهد بسیار صریح و زنده همان واقعیتی است که در بالا بدان اشاره شد.

پیش از ادامه بحث و قبل از مرور پروسه پیکار طبقه کارگر اروپا در قرن نوزدهم لازم است که چند و چون حوادث بالا و سرشت واقعی مبارزه طبقاتی کارگران در دوره مذکور را کمی عمیق تر بکاویم. جمعیت ساده و مختصر ما در مورد نسل های نخستین فروشنده نیروی کار در مانوفاکتورهای ایتالیا، به صورت کلی در رابطه با جنبش های کارگری قرنهای ۱۴ تا ۱۸ صدق می کند. در همرفتگی ارگانیک مبارزه سیاسی و اقتصادی، غیرقابل تفکیک بودن جدال علیه رژیم سیاسی با ستیز برای تحقق مطالبات معیشتی و حقوق سیاسی، در همه جا، در همه این سده ها، در میان توده های کارگر قاره اروپا مشهود و خصلت نما است. وجود این شاخص های مشترک در مبارزات کارگری این دوران با یک مشخصه مهم دیگر نیز همراه است. در هیچ کجا سخنی از برپائی تشکلهای متفاوت مبتنی بر تفکیک مبارزه اقتصادی از سیاسی شنیده نمی شود. متشکل شدن متضمن اتحاد وسیع و اعمال قدرت هر چه جمعی تر علیه کارفرمایان، دولت و شرائط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مسلط تلقی می گردد.

در ریشه یابی آنچه که مشخصه جنبش کارگری این قرون را تعیین می کند به طور معمول بر چند مؤلفه مهم انگشت نهاده می شود. می گویند که طبقه کارگر هنوز دوران کودکی و تکوین خود را طی می کرده است. طبقه ای «در خود» و نه «برای خود» بوده است، به رغم ستیز خصمانه علیه کارفرمایان و دولت و استثمار کاپیتالیستی هنوز هیچ صف مستقل و متمایزی از بورژوازی نداشته است. اگر از الغاء مالکیت خصوصی سخن می گفته است عمیقاً اتوپیک بوده است و فقط نوعی روایت تخیلی و آرمانخواهانه از سوسیالیسم را مطرح می ساخته است. دقیق تر بگوئیم از سوسیالیسم لغو کار مزدی هیچ آگاهی و شناختی نداشته است. لیست این مؤلفه ها را می توان باز هم ادامه داد. نظام سرمایه داری هنوز در پلکان پائین انکشاف جهانی خود قرار داشته است. انقلابات صنعتی غول آسای بعدی اتفاق نیفتاده بود، سطح بارآوری اجتماعی کار نازل بوده است، همه اینها بورژوازی را در قیاس با دوره های بعدی به فشار هولناک تر بر زندگی کارگران و پایمال نمودن حقوق اجتماعی آنان وادار می ساخته است و این امر به شعله ور شدن عصیان کارگران کمک می کرده است، ساختار مدنی جامعه سرمایه داری توسعه چندانی نیافته بود و بورژوازی هنوز توان آن را نداشته است که از این امکان برای مقابله با جنبش کارگری سود جوید. دولت سرمایه داری استخوانبندی کامل و پیچیده دوره های بعدی را نداشته است و از ظرفیت بسیار کمی برای بازگونه نمائی نقش خود به عنوان نماینده عموم طبقات برخوردار بوده است و.....

به نظر من در صحت مؤلفه های بالا پیرامون واقعیت جنبش کارگری سده های مذکور، چگونگی موقعیت بورژوازی در مقابل طبقه کارگر و تأثیر این موقعیت بر روند روز مبارزات کارگران جای تردیدی نیست. این مؤلفه ها همگی واقعیت دارند. معضل اساسی نه اختلاف در بود و نبود یا تأثیر و بی تأثیری آنها بلکه در نوع ارزیابی و تبیینی است که از نقش این مؤلفه ها به عمل می آید. در این زمینه باید بیشتر گفتگو کنیم. مقدم بر هر چیز سرشت تخیلی و آرمانخواهانه الغاء مالکیت خصوصی برای کارگران در این عصر واقعیتهایی غیرقابل انکار است اما سؤال اساسی این است که رابطه ارگانیک این آرمان با شرائط کار و زندگی، نوع افق یابی و خصلت تعارضات طبقاتی توده های کارگر در این شرائط معین تاریخی چیست؟ این سوسیالیسم، تخیلی است اما چرا توده کارگر این سده ها از این آرمان و افق استقبال می کند؟ بعلاوه این نیز مهم است که فرایند عبور کارگران از این فاز آرمانخواهی سوسیالیستی به فاز پیگیری سوسیالیسم واقعی طبقاتی شان چگونه خواهد بود؟ سوالات دیگری هم در دل همین پروسه جستجو قرار می گیرد. اینکه ماهیت و محتوای سوسیالیسم راستین طبقاتی او با توجه به سرشت تضادها و تعارضات طبقاتی اش چگونه تشریح خواهد گردید و نقش پرولتاریا در طرح و تبیین و خصلت نما ساختن این سوسیالیسم چه خواهد بود؟

هیچ انسان پای بند ماتریالیسم پراتیک و انقلابی نمی تواند منکر این باشد که رویکرد کارگر قرن شانزده و هفده و هجده اروپا به سوسیالیسم آرمانخواهانه، به هر حال سکوی عزیمت خود را از تاروپود شرائط کار و استثمار و بی حقوقی روز او استخراج می کند. همین مسأله گواه بارز این حقیقت است که کارگران حتی در برهوت عقب ماندگی هم واکنش ساده طبقاتی خود به استثمار کاپیتالیستی و مظلوم بردگی مزدی را به نوعی سوسیالیسم پیوند می زنند. این سوسیالیسم و این ایده الغاء مالکیت خصوصی خیال پردازانه بوده است و در داربست باورهای زمان مسلماً ره به هیچ کجا نمی برده است، اما فرایند جاری فکر پیشروان مبارزات کارگری را تشکیل می داده است و آنان این فکر و این باور را نه از عالم لاهوت و دنیای «مئل» یا ایده مطلق که از متن تضادهای سرکش میان زندگی خویش و مناسبات کار مزدوری استنتاج می کرده اند. آب و گل این سوسیالیسم ستیز با استثمار سرمایه داری است، اما معضل اساسی این است که مبتکرین و مطرح کنندگانش هنوز در گام یا گامهای نخستین اندیشیدن به افق رهایی طبقه خود هستند، به این دلیل که مبارزه طبقاتی آنها هنوز در سطحی نازل حرکت می کند. در برابر این حرف عده ای خواهند گفت که تساوی طلبی و ایده برابری انسانها در این جنبش ها می تواند پدیده برتافته از شرائط کار و معاش و تضادهای زندگی کارگران نباشد. آنان استدلال خواهند نمود که آرمان عدالت جوئی و برابری خواهی مقولاتی مربوط به تمامی اعصار تاریخی حیات انسان است و توده های کارگر اروپا در سده های یاد شده نیز با توجه به موقعیت فرودست خویش آویختن به آرمانها و انتظارات اتوپیک مذکور را طریقی برای دلداری خود پنداشته و از آن سخن به میان آورده اند!!

این استدلال غلط است و با ماتریالیسم انقلابی بیگانه می باشد. آرمان های برابری طلبانه تاریخاً وجود داشته است اما این آرمان ها در هر دوره به طور قطع انتظارات، افقها و اهداف طبقه یا طبقات اجتماعی خاص همان دوره را منعکس ساخته اند. سوسیالیسم تخیلی بابوف و جنبش بابویستی نمی تواند با رؤیاهای زندگی اشتراکی مزدک ایرانی مورد مقایسه قرار گیرد. اولی انتظارات توده های کارگر قرن هجدهمی را در همان سطح ابتدائی مبارزه و شعور و بلوغ طبقاتی اش انعکاس می دهد اما دومی در مجموع رؤیاهای تهیدستان عاصی دوران انحطاط برده داری ساسانی را پژواک می کند. این دو نوع سوسیالیسم یا دو شکل آرمانگرایی تساوی طلبانه به دو فاز متفاوت تکامل تاریخی جوامع



و به دو طبقه عمیقاً متفاوت اجتماعی در این دو فاز مختلف تاریخی تعلق دارند. محتوای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آنها نیز درست به همین اندازه با هم مغایر و متمایز است. برای بررسی دقیق تر موضوع باز هم بهترین طریق رجوع به افقها و آرمانهایی است که توسط جنبش های کارگری مورد اشاره طرح و در ادبیات سیاسی و اجتماعی همان دوره ها بازتاب پیدا کرده اند. « وینستانی» رهبر جنبش موسوم به « حفران» در کشور انگلیس در کتاب خود به نام « قانون آزادی » از برپائی جامعه ای سخن می راند که در آن مالکیت خصوصی به طور کامل ملغی شده است، همه افراد بر پایه یک برنامه ریزی جمعی به میزان هم کار می کنند و همه کارگران در چهارچوب همان برنامه ریزی اشتراکی، آنچه را که تولید نموده اند به صورت برابر میان خویش توزیع می نمایند و به مصرف می رسانند. در اینجا ما با گفتگوی سازمانیابی جامعه ای مواجه هستیم که انسانهای کارگر و تولید کننده در برنامه ریزی همه قلمروهای اقتصادی، سیاسی، مدنی و اجتماعی آن نقش اساسی ایفاء می کنند و ایفای این نقش به مؤلفه الغاء کامل مالکیت خصوصی گره خورده است. برای کارگر انگلیسی قرن هجدهم طبیعتاً این یک اتوپی است زیرا پیش شرط های واقعی استقرار جامعه ای مبتنی بر محو مالکیت خصوصی و لغو کار مزدوری هنوز فراهم نشده است اما در همان حال اتوپیائی است که محتوای اجتماعی و اقتصادی آن را واکنش وی در برابر استثمار سرمایه داری و دولت حامی سرمایه داران تشکیل می دهد.

استقبال جنبش کارگری ماقبل قرن ۱۹ اروپا از دورنمپردازی های اتوپیک سوسیالیستی نوع بابوف، وینستانی، فوریه، اوئن، گیل و دیگران، پدیده طبیعی مبارزات طبقه کارگر علیه سرمایه داری در این دوره معین تاریخی است و آنچه که از متن پیوند میان این سطح عروج جنبش کارگری و این نوع روایت سوسیالیسم استنتاج می شود این است که مبارزه طبقاتی توده های کارگر در فازهای بعدی بالندگی خود به طور قطع سوسیالیسم آرمانخواهانه و تخیلی مذکور را در همه صور آن نقد خواهد کرد، در پاسخ به ملزومات حیاتی این انکشاف و بالندگی، دروازه شناخت سوسیالیسم لغو کار مزدی را دق الباب خواهد نمود. منظور مطلقاً این نیست که همه آحاد کارگران این کار را خواهند کرد!! چنین تصویری متافیزیک محض است، بحث بر سر یک طبقه اجتماعی است، گفتگو پیرامون پروسه انکشاف جامع الاطراف مبارزه طبقاتی توده های کارگر در تاریخ و در پیچ و خم تکامل تاریخی خود است. سخن از جنبش ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی است که نمی توانست در پوسته تنگ سوسیالیسم تخیلی قرن هجدهمی محصور بماند. این جنبش در سطح بالاتری از عروج و شکوفائی طبقاتی و در فاز پیشرفته تری از توسعه آگاهی و چاره پردازی، طبیعی است که باید موضوعات مهم تازه ای را دستور کار خود سازد. آناتومی روند کار سرمایه، کم و کیف واقعی استثمار در این فرایند، نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی، ارتباط ارگانیک و اندرونی میان رابطه خرید و فروش نیروی کار با ساختار مدنی و اجتماعی مسلط، پروسه بیگانه سازی توده فروشنده نیروی کار از روند کار و سرنوشت تولید و محصول کار در شیوه تولید سرمایه داری، سلطه قاهره سرمایه در اشکال تجسد اجتماعی آن از نوع قانون و ساختار حقوقی و مدنی بر زندگی کارگران، نقش دولت به عنوان نهاد تحمیل نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه بر طبقه کارگر و مانند اینها همه و همه موضوعاتی بودند که با شتاب برای یافتن جای مناسب خود در درون این دستور کار پشت سر هم صف می کشیدند. فراموش نکنیم که وقوع این روند و فعل و انفعالات درون آن مطلقاً یک پدیده جبری و مقدر نبوده است. هیچ دترمینیسمی در هیچ کجا بر هیچ گوشه ای از سیر حوادث تاریخی حاکم نیست. سخن صرفاً بر سر دیالکتیک

مادی مبارزه طبقاتی است و اینکه جنبش کارگری دوره مورد بحث ما به طور واقعی جنین پرتوان و بالنده سوسیالیسم لغو کار مزدی را در زهدان خود حمل و آماده زایش می ساخت. رشد روزافزون مناسبات سرمایه داری، به میدان آمدن هر چه گسترده تر بردگان مزدی سرمایه در جوامع مختلف، برآمد وسیع و پرهیجان پرولتاریا، امواج پرتلاطم پیکار این طبقه علیه نظام سرمایه داری، جریان رشد شناخت و دانش های بشری به عنوان جزء آمیخته و تفکیک ناپذیر فرایند مادی تکامل تاریخ و موضوعات مشابه دیگر، همه و همه فریاد می زنند که پرولتاریا بعنوان طبقه پرچمدار تحولات تاریخی دنیای موجود می تواند و باید آگاهی به مسائل عدیده بالا را هستی آگاه و سلاح نیرومند پیکار طبقاتی خویش علیه کار مزدوری سازد. به بیان دیگر می تواند کالبدشکافی ماتریالیستی و انقلابی مناسبات اجتماعی مسلط عصر را سلاح ایفای نقش خویش در تاریخ سازد. پرولتاریا در همین راستا می تواند پیشروان، فعالان، آگاهان و دانشوران خود را از عمق پروسه پیکار جاری خویش و از دامان باردار همین جنبش متولد کند. مسأله را باید این گونه دید و مارکس و کل آموزش های مارکس را باید لحظه معینی در همین فرایند کندو کاو کرد. سوسیالیسم لغو کار مزدی از عمق این روند می جوشد و ربطی به افاضل طبقات بالا ندارد. طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی اوست که در مراحل آغازین و سطوح نازل حیات خود به دورنماپردازیهای اتوپیک سوسیالیستی آویزان بود و پراتیک روز خود را با سوسیالیسم تخیلی نوع وینستانی و بابوف در انسجام می یافت، اما همین پرولتاریا در قرن نوزدهم از داریست های کهنه اسلاف قرن هجدهمی خویش پا را فرا می گذارد، پرچم سوسیالیسم لغو کار مزدی را بر می دارد و محتوای این سوسیالیسم و نقد طبقاتی آگاهانه خود بر رابطه تولید اضافه ارزش و موجودیت سرمایه داری را محتوای مانیفست مبارزات خود می سازد. وقوع این حادثه در ظرفیت پرولتاریا و مبتنی بر نیازهای روز مبارزه ضد سرمایه داری او در قرن نوزدهم بود. تردیدی نیست که مارکس به مثابه یک انسان شایسته اندیشمند اندرونی این پروسه پیکار تاریخی نقش یک قابله بسیار هموشمند را برای زایش سالم و نیرومند این مولود ایفاء می نماید.

به این ترتیب کمونیسم لغو کار مزدی دورنمای پراتیک، ارگانیک و طبقاتی بسیار شفافی است که جنبش کارگری قرن نوزدهم جایگزین سوسیالیسم آرمانخواهانه تخیلی قرنهای هفده و هجده می سازد. در این جا مطلقاً یک مکتب عقیدتی و مرامی ابداع نگردیده است. کاشفان فروتن بورژوازی از لابلائی لایه های نبوغ زای فکر خود نسخه تأسیس دارالشفای معضل استثمار کارگران را کشف کرده اند و دانشوران طبقات دارا منشور رهائی بردگان مزدی سرمایه را از سراچه غیب به دنیای شهود منتقل نساخته اند. همان طبقه ای که در طول قرنهای ۱۶ تا ۱۸ همه جا دست به کار جدی پیکار با نظام سرمایه داری بود، در قرن نوزدهم نیز بسیار وسیع تر، متحدتر و پرخروش تر علیه سرمایه داری مبارزه می کند. این جنبش در دوره نخست حداکثر توانائی و برد فکر پیشروانش سوسیالیسم تخیلی امثال بابوف بود اما در دوره دوم آموزش های مارکس و کمونیسم لغو کار مزدی را چراغ راه پیکار خود می سازد. تمامی اهمیت و عظمت آموزشهای مارکس در این است که به این جنبش تعلق دارد و در تصویر بدیل طبقاتی و اجتماعی و تاریخی این جنبش در مقابل نظام سرمایه داری نقشی بسیار سترگ ایفاء می کند. رفرمیسم چپ و اربابان احزاب این طیف بسیار عبث تلاش می کنند تا او را از سنگر پرشور پیکار ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی کارگران به گروگان گیرند و آزاد سازی وی را به انقیاد و تسلیم جامع الاطراف پرولتاریای کمونیست در مقابل راه حلهای برقراری سرمایه داری دولتی و ماندگارسازی نظام بردگی به اشکال دیگر مجبور سازند.

به لیست سؤالاتی که قبلاً طرح کردیم باز می گردیم. محور گفتگو این بود که در سده های ۱۵ تا ۱۸ میلادی مؤلفه هائی مانند در هم رفتگی ارگانیک مبارزه اقتصادی و سیاسی، آرمانخواهی الغاء مالکیت خصوصی، تفکیک ناپذیری رژیم ستیزی با اعتراضات جاری روز و بالاخره تلاش برای برپائی نوعی تشکل که ظرف مشترک همه این مبارزات و برای پیگیری همه این هدفها باشد، همه جا به عنوان شاخص های بارز جنبش کارگری قابل مشاهده اند. توده های کارگر اساساً علیه سرمایه داری مبارزه می کنند، این مبارزه در یکجا علیه سطح نازل بهای نیروی کار است، در جای دیگر علیه قوانین ضد کارگری مصوب بورژوازی یا علیه دولت مدافع استثمار کاپیتالیستی است. توده های کارگر گاه تا قیام خونین و متحد علیه صاحبان سرمایه و قدرت سیاسی حامی یا نماینده آن پیش می تازند، افق لغو کار مزدی مشخصی در پیش روی ندارند، اما هیچ کارگری در هیچ کجا، هیچ تعهدی به هیچ قدرتی نسپرده است که مبارزه او ضد سرمایه داری نخواهد بود. بالعکس همه جا به حکم موقعیت کار و استثمار و بی حقوقیهایش، با رابطه خرید و فروش نیروی کار در ستیز است، کاهش هر میزان استثمار یا حصول هر سطح حقوق سیاسی و اجتماعی اش به فشار بر سینه سرمایه گره خورده است. جنگ با سرمایه را در اشکال مختلف و در عرصه های متفاوت، ستیز با سرمایه دار، گاه با ماشین آلات و ابزار تولید، با حقوق و قوانین و قراردادهای منبعث از رابطه تولید اضافه ارزش، با دولت و دستگاههای نظامی حامی سرمایه داران و سرمایه به پیش می برد. او علیه سرمایه داری مبارزه می کند بدون اینکه حتی مانیفست این جدال را از قبل تنظیم و فرموله کرده باشد.

در اینجا یک سؤال بسیار مهم مطرح است. این سؤال که آیا این جنبش با این مشخصات و رویکرد و افق یابی و پروسه تعمیق آگاهی و سرمایه ستیزی چرا باید یکباره قبض روح شود؟! چرا باید به عنوان جنبشی فاقد ظرفیت پیکار با نظام سرمایه داری ارزیابی گردد؟! چرا باید کمونیسم لغو کار مزدی اش به جای آنکه تجلی عروج آگاهانه فعالانش به فاز عالی شناخت ماتریالیستی تلقی شود یکباره محصول اندیشه و تعقل دانشوران طبقات بالا معرفی شود؟! چرا باید مبارزه سیاسی و اقتصادی اش از هم تفکیک گردد؟! چرا باید جنبش روز او علیه سرمایه از پیکار مستمر طبقاتی اش برای محو کار مزدوری بکلی منفصل شود!!! چرا باید برای مبارزه اقتصادی به تشکل سازی آویخته به دار ماندگاری سرمایه داری ارجاع داده شود؟! چرا باید تشکل ضد سرمایه داری اش از سازمانیابی سراسری او علیه اساس سرمایه منفک و جراحی گردد؟! اینها، این احکام ضد ماتریالیسم انقلابی، ضد اساس آموزش های مارکس، ضد واقعیت عینی فرایند پیکار قرنهای پیش پرولتاریا در تاریخ و ضد هر جنب و جوش واقعی ضد سرمایه داری از کجا نازل شده است؟! از کجا به کجا سرایت کرده است؟ توسط کدام نیروها بر جنبش کارگری تحمیل گردیده است و امروز توسط کدام اقشار و طبقات و نیروهای اجتماعی پاسداری می گردد؟ جریاناتی که این احکام را بسان بدترین افیون ها به مغز کارگران تزریق می کنند ریشه در آبشخور افقها و انتظارات کدام طبقات اجتماعی دارند؟ در این مقاله من تلاش می کنم تا به این سؤالات جواب دهم. جستجوی این پاسخ رشته اساسی بحث ما در این نوشته است، اما مقدم بر این کار باز هم باید به پروسه پیکار توده های کارگر در تاریخ و در تداوم دوره های بالا، به قرن نوزدهم، باز گردیم.

جنبش کارگری این قرن نیز درست در امتداد مبارزات توده های کارگر در سده های گذشته است. در این دوره باز هم ما شاهد هم آمیختگی مطالبات اقتصادی و آزادی ها و حقوق سیاسی، مبارزه علیه رژیم ها با ستیز برای تحمیل مطالبات معیشتی و رفاهی روزمره و بالاخره در هم تنیدگی بیش و بیشتر پیکار جاری کارگران با جنبش سراسری و

طبقاتی آنان برای نابودی نظام سرمایه داری هستیم. آنچه در این قرن به جنبش کارگری ویژگی بارز می بخشد، تعمیق و توفندگی بسیار بیشتر همه این تعینات و شاخص ها در قیاس با گذشته است. رویکرد گسترده انترناسیونالیستی و گشت و گذار شبیح امیدزا و قدرتمند کمونیسم لغو کار مزدی در فضای زندگی انسان ها نیز رویه مکمل این مشخصات است. سطح بالاتر آگاهی، نقد ریشه ای اشکال مختلف سوسیالیسم اتوپیک و خیالبافانه، شناخت ژرف تر از سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، تلاش پرولتاریای قاره برای سازمان دادن یک جنگ سراسری علیه موجودیت سرمایه داری و هر آنچه که نشانه بالندگی و بلوغ طبقاتی پیکار ضد بردگی مزدی است در جنبش کارگری این دوره بطور بسیار چشمگیر خود را به نمایش می نهد.

در انگلیس، این قرن با جنبش لودیسم آغاز می شود. جنبشی که به طور قطع ضد سرمایه داری است اما قادر به آناتومی و شناخت سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی نیست. به سرمایه حمله می کند اما فقط شکل مجسد آن در قالب ابزار تولید و ماشین آلات را می بیند. تمامی خشم و قهر طبقاتی اش را بر سر سرمایه فرو می ریزد اما تشخیص و درک او از سرمایه بسیار ابتدائی و ناقص است. همین جا باز این سؤال پیش می آید که آیا به راستی ضدیت با سرمایه داری در گرو داشتن شناخت جامع الاطراف مارکسی از رابطه تولید اضافه ارزش و کلاً سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی است؟! کسانی که به این سؤال پاسخ مثبت داده اند و می دهند یعنی کل طیف وسیع رفرمیسم چپ، اربابان احزاب این طیف، سندیکالیست های اپوتورنیست آویزان به چپ باید ثابت کنند که سرمایه ستیزی نه مقوله ای عینی و طبقاتی بلکه صرفاً بحثی عقیدتی و مکتبی است!!!! کارگران متحد در جنبش لودیسم علیه استثمار کاپیتالیستی، علیه بیکاری ناشی از تعارضات و تناقضات درونی رابطه خرید و فروش نیروی کار، علیه فقر و ستمکشی و بی حقوقی منبعث از این شیوه تولید و بالاخره علیه رژیم سیاسی مدافع این وضعیت توحش بار ضد انسانی مبارزه می کردند. آنان طبیعتاً نسبت به بدیل سوسیالیستی این عینیت و مناسبات آشنائی درستی نداشتند و در آن برهه خاص تاریخی هم نمی توانستند داشته باشند. ضدیت با سرمایه داری معنایش دانش کافی به آناتومی رابطه خرید و فروش نیروی کار نیست. چه فراوان کسانی که شاید قادر به این آناتومی باشند اما نه ضد سرمایه داری بلکه مزدور سرمایه جهانی اند. ضدیت با بردگی مزدی یعنی عصیان واقعی و جنبشی و طبقاتی علیه استثمار و علیه کلیه مشقات و مصائب ناشی از وجود رابطه تولید اضافه ارزش و درست به همین دلیل جنبش لودیسم پدیده ای واقعاً ضد سرمایه داری بود. این جنبش چند ویژگی مهم همراه داشت. سازمانیافتگی و اتحاد گسترده میان کارگران واحدهای مختلف یکی از این شاخص ها بود. داشتن صف متمایز از اپوزیسیونهای طبقاتی دیگر، سیاسی بودن و جنگ مستقیم با ماشین قهر حاکم حول محور مجادلات طبقاتی با صاحبان سرمایه و رابطه خرید و فروش نیروی کار ویژگیهای دیگر آن را تعیین می نمود.

پس از جنبش لودیسم موج اعتصابات کارگری به طور مستمر سرکش تر شد، تلاش کارگران برای سازمانیابی شدت گرفت و بالاخره در دهه ۴۰ قرن نوزدهم قاره اروپا شاهد شکل گیری جنبش چارتریستی بود. در اینجا همسویی متناقض پرولتاریا با بخش هائی از بورژوازی و اقشار میانی جامعه برای پاره ای رفرم های اقتصادی و سیاسی تا مدتی ادامه داشت اما این همسویی همه جا فشار رادیکالیسم ضد سرمایه داری توده های کارگر را بر سینه خود لمس می نمود. جنبش چارتریستی در کنگره سال ۱۸۴۰ با طرح شعار « قدرت سیاسی وسیله ما و سعادت اجتماعی هدف

ماست» عملاً به صورت یک جنبش کارگری ضد سرمایه داری و با دورنمای مشخص جایگزینی نظام بردگی مزدی با جامعه ای بدون استثمار و مالکیت خصوصی ابراز حیات کرد. نشریه «ستاره شمال» ارگان جنبش محور فعالیت های ترویجی و آگاهگرانه اش را توضیح ابعاد استثمار کارگران و سیه روزی ها و مصائب بشری ناشی از مناسبات سرمایه داری قرار داده بود.

قیام کارگران لیون نیز در اوایل همین دهه رخ می دهد. در این جا ما با جنبشی تمام عیار کارگری مواجهیم که بر محور عصیان علیه استثمار کاپیتالیستی و مظالم و شرارت ها و بی حقوقی های ناشی از این شکل معین استثمار دست به کار یک جنگ سراسری مسلحانه گردیده است. در یک طرف میدان، نیروهای سرکوبگر حامی بورژوازی و در سوی دیگر آن پرولتاریا است که سلاح گرم خویش را به سینه هم نشانه می روند. افق پیکار در اینجا نیز سخت غبارآلود است. کارگر لیونی راه و رسم براندازی نظام اجتماعی حاکم و جایگزینی آن با سوسیالیسم خویش را به طور قطع تعمق نکرده است اما او با عزمی آهنین علیه کار مزدی می جنگد. هر نوع تصور بورژوائی بودن این پیکار تصویری بغایت متافیزیکی است. این مبارزه علیه کار مزدی به پیش می تاخت، هر چند که کارگر مسلح میدان دار مبارزه، قدرت نابودی دشمن را نداشت و این بی قدرتی را در مؤلفه های زیادی از جمله در سطح نازل دانش سیاسی و طبقاتی خود به نمایش می گذارد. قیام کارگران لیون با هیچ شعار سیاسی همراه نبود اما سیاست را نباید در شعارها و نوشته های روی پلاکاردها بلکه باید در صف بندی پراتیک تقابل میان طبقات و محتوای واقعی و طبقاتی این صف بندی جستجو نمود. جنگ علیه مصائب ناشی از استثمار سرمایه داری حتی بدون هیچ شعار سیاسی نمی تواند مبارزه ای غیرسیاسی تلقی گردد. مبارزه کارگر علیه جنایات برتافته از عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار ولو بی افق و بی بدیل و فاقد درایت ژرف طبقاتی بالاخره مبارزه ای علیه سرمایه داری است. همین مبارزه است که باید افق دار، صاحب بدیل، دارای بصیرت و درایت رادیکال طبقاتی شود و به یک جنبش نیرومند، سراسری، آگاه متحد، متشکل و آماده برای سرنگونی بورژوازی و الغاء کار مزدی گردد.

خیزش کارگران لیون هیچ طول نکشید که در انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه به نقش آفرینی طبقاتی رادیکال تر پرولتاریای پاریس ارتقاء یافت. در این قیام کارگران تا آنجا پیش رفتند که با فشار دادن لوله تفنگ خویش بر سینه نمایندگان پارلمان دولت لونی فیلیپ فریاد زدند که «نمایندگی بس است ما فرمانروائیم». در جریان این قیام بود که «راسپای» از سوی کارگران روانه شهرداری شد و در آنجا پیام خویش را به این شرح قرانت کرد. «به نام پرولتاریای پاریس به حکومت موقت فرمان داده می شود که جمهوری را اعلام نماید. اگر این فرمان تا دو ساعت دیگر عملی نگردد راسپای با ۲۰۰۰۰ تن باز خواهد گشت...». مارکس پیرامون نقش توده های کارگر پاریس در این انقلاب توضیح می دهد که «... طبیعتاً هر طبقه ای جمهوری را بر پایه انتظارات و سلیقه خود تعبیر می کرد و پرولتاریا که جمهوری را با زور سلاح به کف آورده بود مهر خود را بر آن کوبید و آن را جمهوری اجتماعی اعلام نمود...»

جنبش کارگری فرانسه در طول این سالها گام به گام رادیکال تر و تعرضی تر می شد. اگر انقلاب فوریه صف آرائی پرولتاریا و بورژوازی را تا سطح مجادلات سیاسی و تعیین شکل دولت به پیش راند، در انقلاب ژوئن این صف بندی باز هم عمیق تر شد. انقلاب اخیر به گفته مارکس واقعا فرانسه را به دو اردوی متخاصم تقسیم کرد. بی طرفی در

جنگ بین دو اردوگاه را عملاً بی معنی ساخت. وحدت نظر بر سر مفاهیمی مانند جمهوری را در هم شکست. نیروهای طبقاتی متضادی که در فوریه زیر فشار توهم و ناآگاهی کارگران در کنار هم قرار داشتند، در اینجا به طور واقعی و بر پایه درک ژرف تر مشاجرات خویش از هم جدا شدند و در مقابل هم سنگر گرفتند. در تمامی جنبش های بالا به همان سیاق قرن هجدهم در هم تنیدگی مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی، آمیختگی جنگ علیه رژیم سیاسی و جدال بر سر تحقق مطالبات معیشتی با خواست پایه ای تغییر وضعیت موجود کاملاً مشهود است. درست در همین راستا تلاش کارگران برای سازمانیابی نیز در هیچ کجا با تفکیک اقتصاد از سیاست، جدائی مبارزه روزمره از جدال برای تغییر پایه ای تر وضعیت موجود یا خط کشی میان جنگ با رژیم و ستیز برای حصول مطالبات معیشتی مواجه نمی باشد. عین همین مسأله در مورد جنبش کارگری آلمان و سایر جوامع اروپائی نیز در طول سالهای نیمه نخست این سده مصداق دارد.

یک نکته مهم و محوری در جنبش کارگری این سال ها، باز هم فشار آرمان پردازیهای متناظر با اشکال مختلف سوسیالیسم تخیلی و بورژوائی است. شعارهایی مانند «تضمین کار برای کلیه شهروندان» تقاضای تأسیس نهادی در دولت با نام وزارت کار، درخواست تشکیل کارگاههای ملی، الغاء استثمار و مالکیت خصوصی با روایتی بورژوائی و آرمانگرایانه، مطالبه حق مشارکت کارگران در ترکیب ارتش و گارد ملی یا سایر مطالبات مشابه همه جا تأثیرات نسبتاً چشمگیر اشکالی از سوسیالیسم اتوپیک را به نمایش می گذارد. نمایندگان و سخنگویان شناخته شده این نوع سوسیالیسم در جنبش کارگری کشورهای بالا همه جا حضور دارند و در تعیین سیاست ها و رویکردها نقش جدی و تعیین کننده بازی می کنند. در انقلاب فوریه ۴۸ بلانکیسم جمعیت عظیمی از کارگران را در چهارجوب افق بافی ها و انتظارات خود به صف می کند و نقش طرفداران «کابه»، «پرودون»، «سن سیمون» و سوسیالیست های تخیلی دیگر هیچ کم نیست.

### **جنبش کارگری و کمونیسم لغو کار مزدی**

بررسی بسیار مختصر مشخصات بارز جنبش کارگری بین المللی از زمان پیدایش تا شروع نیمه دوم قرن نوزدهم نشان داد که در هیچ کجا هیچ رد و نشانی از پدیده دو تشکیلاتی قابل مشاهده نیست. تقسیم بندی میان قلمروهای مختلف پیکار و سازمانیابی مجزا و متمایز این قلمروها مشغله طبقه کارگر نمی باشد. مبارزه علیه استثمار سرمایه و بی حقوقیهای سیاسی روز با مبارزه علیه دولت ها و جنبش تغییر عینیت مسلط اجتماعی در همه جا به هم آمیخته است و توده های کارگر برای پیشبرد این مبارزات اسیر وسوسه خط کشی میان تشکل اقتصادی و سیاسی، یا حزبی و سندیکائی و این نوع مجادلات نمی باشند. مارکس و کمونیسم لغو کار مزدی از درون پروسه این پیکار گسترده طبقاتی و تاریخی پا به عرصه حیات می گذارد. این جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بین المللی است که در فرایند بالندگی و تعمیق آگاهی و افق یابی طبقاتی خود به نقد مارکسی سرمایه داری، به افق شفاف کمونیسم لغو کار مزدی و به تمامی آنچه که محتوای آموزش های انقلابی مارکس را تشکیل می دهد گذر می کند. مکان این آموزش ها و اهمیت و اعتبار آنها برای جنبش طبقاتی و انترناسیونالیستی پرولتاریا باید از ورای چنین نگاهی مورد کنکاش قرار گیرد، در غیر این صورت به ضد خود مبدل خواهد گردید و این همان کاری است که بورژوازی در دوره های بعدی تاریخ به صور گوناگون انجام داده است و ما در صفحات بعدی همین نوشته، پیرامون آنها صحبت خواهیم کرد. جنبش کارگری

در این مقطع از حیات تاریخی خود در وسعت معینی از پراتیک و رویکرد طبقاتی اش کمونیسم لغو کار مزدی را بر جای آرمانگرایی سوسیالیستی بلان و کابه و پرودن نشاند و به محتوای واقعی جدال با بورژوازی توسعه داد. آموزش های مارکس مظهر توانائی و توفیق بخش هائی از جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر در تحقق پروسه این جایگزین سازی است. جراحی این آموزشها و شخص مارکس از استخوانبندی جنبش کارگری، دادن آدرس مارکس در کتابخانه لندن و جستجوی مدال افتخار برای وی که گویا از لابلای شیارهای مغز خود چیزی به نام سوسیالیسم علمی کشف کرده است یا مکتبی نوین به پرولتاریا و جهانیان ارائه داده است، به طور واقعی یک کپی پردازی کامل از همان ترهات مذهبی رایج پیرامون محمدبن عبدالله و عزلت نشینی او در کوه حرا و سپس تماس او با فرشتگان وحی و نازل شدن آیات قرآن بر ایشان است.

کمونیسم لغو کار مزدی پاسخ رادیکال بخشی از جنبش کارگری ضد سرمایه داری بین المللی در نیمه دوم قرن نوزدهم به نیازهای رشد و بلوغ و بالندگی طبقاتی این جنبش بود و مارکس نقش انسان اندیشمند و سخنگوی زبردست این تندیس را ایفاء کرد. همان جنبشی که در مانوفاکتورهای ساحل مدیترانه علیه استثمار منبعث از کار مزدی شکل گرفت، قیام چومپی را در همان جا به آزمون ایستاد و منشور مطالبات متناظر با ستیز علیه کار مزدی را صادر کرد. جنبشی که از آنجا راه لیون و پاریس و شهرهای دیگر فرانسه را پیش گرفت و چرخ تولید و کار را برای ماههای طولانی در کارگاهی نساجی این دیار از کار فرو انداخت، در انگلیس قیام وینستونلی، جنبش لودیسم و سپس چارتیسم را سازمان داد، در آلمان و سایر ممالک اروپا انبوه اعتصابات، خیزش ها و اشکال مختلف تعرض علیه شرائط کار و استثمار را در کارنامه خود به ثبت رساند، در انقلابات ۱۷۸۹ و فوریه و ژوئن ۱۹۴۸ به وسیع ترین میداننداری ها دست یازید و جامعه فرانسه را دو شقه ساخت. جنبشی که همه جا مبارزه برای بهبود معیشت و حقوق سیاسی و علیه حاکمیت و تغییر وضعیت موجود را به هم آمیخت، اما در جستجوی افق رهائی از عینیت مسلط روز به آرمانخواهی سوسیالیستی خیالبافانه و بورژوائی روی می کرد. آری درست همین جنبش عظیم طبقاتی و بین المللی است که اینک در شروع نیمه دوم قرن نوزدهم در وسعت معینی از پراتیک تاخت و تاز اجتماعی خود به یک خانه تکانی اساسی در افق و انتظار و راهکارها و راهبردهایش دست می زند. مارکس در اینجا و در قلب تپنده این خانه تکانی تاریخی سترگ ایستاده است.

در جریان این رویکرد یا این خانه تکانی بزرگ تاریخی، شالوده در هم رفتگی مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر نیست که باید از هم بپاشد و دچار انشقاق گردد!!! قرار نیست جنگ توده های کارگر علیه دولت ها از فرایند پیکار مستمر علیه استثمار و بی حقوقی سرمایه داری منفک شود. پیوند اندرونی میان مبارزات جاری این طبقه با تدارک لحظه به لحظه بستر برای تسویه حساب نهائی با نظام سرمایه داری و ایجاد جامعه نوین هم بنا نیست دچار خلل شود!! بالعکس محتوای واقعی این خانه تکانی و رویکرد بزرگ آن است که تمامی تعینات بالا راه درست آگاهانه، طبقاتی، ماتریالیستی، پراتیک، انقلابی و ضد کار مزدی خود را پیدا کند. منشور این رستاخیز آن بود که جنبش کارگری که پیش از این هیچ افق واقعی الغاء کار مزدی در پیش روی خود نداشت اکنون تغییر واقعی کمونیستی مناسبات بردگی مزدی را محتوای پراتیک جاری پیکار طبقاتی خود سازد. این دستیافت ها، آموزش ها، راه حل یابی ها و راهبردها مطلقاً قرار نبود برای جنبش کارگری شجره نامه بورژوائی صادر کند!!! و سرشت ضد سرمایه داری این جنبش را

زیر سؤال برد!!! آموزش های مارکس در هیچ کجا از توده وسیع کارگر نخواست که برای دنیای خویش به دار فرمیسم راست سندیکالیستی حلق آویز شوند و برای آخرت خود به حزب افاضل بورژوازی بپیوندند. هر نوع تلقی این چینی از هر بند این آموزش ها، دستیافت ها و مانیفست ها صرفاً تبلور تحریفی عمیقاً بورژوائی و ارتجاعی از چند و چون واقعی طبقاتی و اجتماعی آنها است. مارکس به عنوان انسانی دخیل در فرایند فعل و انفعالات روز مبارزات ضد سرمایه داری طبقه کارگر و در برهه زمانی معینی از پروسه گسترش و آگاهی و بالندگی این مبارزات، اساسی ترین مسائل مابه الابتلاء جنبش کارگری جهانی را مورد بازنگری ژرف ماتریالیستی و انقلابی قرار می دهد. مقدم بر هر چیز کتابخانه عظیم نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی را در پیش روی توده های کارگر باز می کند. تا آن زمان تحلیل امثال اسمیت و ریکاردو و سیسموندی و پرودون بود که برای نگاه کارگران به رابطه خرید و فروش نیروی کار، زاویه دید تعیین می کرد و فعالین جنبش کارگری از ورای منظر اقتصاددانان بورژوازی به سرمایه و رابطه خویش با مناسبات سرمایه داری نگاه می کردند. در تمامی این تحلیل ها و موشکافی ها واقعیت رابطه کار و سرمایه از انظار کارگران محو می گردید. مبادله نیروی کار با سرمایه بازگونه تعبیر می شد و در این میان رابطه تولید اضافه ارزش و سرچشمه واقعی وجود سرمایه در نظام سرمایه داری به طور کامل به ورطه تحریف و مسخ و ابهام فرو می رفت. رابطه میان انسانها رابطه کالاها و اشیاء قلمداد می گردید. بنیاد مادی بتوارگی کالا، ساقط شدن کارگر از تمام هستی انسانی خود در پروسه فروش نیروی کار، واقعیت تسلط جامع الاطراف کار مرده بر کار زنده، نقش شیوه تولید مادی در تعیین هست و نیست ساختار سیاسی حقوقی و مدنی و فرهنگی جامعه طبقاتی، سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و اسارت دهشتبار انسان ها در زنجیر قدرت سرمایه، رابطه اندرونی دولت و شیوه مادی و فراوان مسائل دیگر مربوط به جامعه کاپیتالیستی و موقعیت طبقه کارگر در این نظام همه و همه با وارونه پردازی تمام به مغز کارگران القاء می گردید. کارگران به حکم شرائط عینی زندگی خویش علیه استثمار و ستم و مصائب ناشی از وجود رابطه خرید و فروش جنگ می کردند. آنها یک جنبش عظیم ضد سرمایه داری را از مدت ها پیش با چنگ و دندان سازمان داده و قدرت می بخشیدند اما در این ستیز و در کارزار تغییر عینیت موجود دچار عمیق ترین توهمات و بازگونه پردازی ها و افق یابی های گمراه کننده نیز بودند. آموزش های مارکس طبقه کارگر را با آناتومی ماتریالیستی و انقلابی رابطه تولید اضافه ارزش و کل ساختار جامعه مدنی و دولت و نظم سیاسی مبتنی بر این شیوه تولید آشنا می ساخت. کالبدشکافی مارکسی در همان حال از درون خود افق برون رفت از این نظام و چند و چون واقعی جامعه ای آزاد از وجود کار مزدوری، دولت و طبقات، جامعه ای متضمن «آزادی انسان از هر قید حتی قید کار» و «جامعه ای که در آن رشد آزاد همگان در گرو رشد آزاد هر فرد است» را در سینه کش عروج آگاه و بالنده جنبش کارگری بین المللی به تصویر می کشید.

آموزش های مارکس در شط پرخروش جنبش کارگری، ظرفیت این جنبش را برای کسب بیشترین توان، ژرف ترین نوع نگاه برای چالش اساس سرمایه داری، چاره سازترین راه حل های پیکار، نیرومندترین اشکال سازمانیابی، بالاترین سطح بصیرت طبقاتی، اتخاذ کارسازترین راهکارهای ضد کار مزدی، بالا و بالاتر می برد. در هیچ کجای این آموزش ها هیچ نوع رد پائی از هیچ دلیلی برای جداسازی مبارزه اقتصادی، از سیاسی، برای انفکاک جنبش جاری توده های کارگر از بستر ستیز جدی و فعال با سرمایه یا برای انفصال جنبش روزمره از ریل واقعی لغو کار مزدوری



با هیچ چشم مسلحی قابل رؤیت نبوده است و نمی باشد.

این آموزش ها در همه جا تصریح کرده است که اتحادیه های کارگری تنها به شرطی قادر به تداوم حیات خود خواهند بود که در تار و پود پراستیک خود با کمونیسم لغو کار مزدی همساز گردند. مبارزه علیه فرقه بازی و حزب سازی ماوراء جنبش کارگری بخش لایتنجری این آموزش ها بوده است. الگوی واقعی سازمانیابی کارگری منطبق با سرشت آموزش های رادیکال و ماتریالیستی و انقلابی مارکس انترناسیونال اول است که مرکز تقاطع ارگانیک و اندرونی پیکار پرولتاریا در کلیه عرصه های حیات اجتماعی علیه استثمار سرمایه، علیه هر جلوه از هر نوع ستم و جنایت و بی حقوقی کاپیتالیستی، در مقیاسی انترناسیونالیستی، با رویکردی عمیقاً ضد کار مزدی و برای محور تمامیت نظام کار مزدوری است. واژگان حزب در ادبیات مارکس در هیچ کجا به هیچ نحوی از انحاء مجوز تفکیک سازمانیابی طبقه کارگر در شکل تشکلهای جداگانه اقتصادی و سیاسی یا سازمان های صنفی و سوسیالیستی و نوع این تقسیم بندیهای از بیخ و بن بورژوائی نبوده است و نمی باشد. حزب در حرف های مارکس نامی برای هر رویکرد است و کاربرد این نام از سوی وی نه فقط متضمن هیچ نوع سازمانیابی متمایز کمونیست ها از توده های کارگر نیست که بالعکس گواه بارز باور و تلاش او برای طرد تمامی اشکال این تفکیک بازی ها است. به چند عبارت او در «مانیفست کمونیسم» که بعدها مثل همه گفته های دیگرش در سلسله مراتب تحریف سوسیال بورژواها عنوان «مانیفست حزب کمونیست» پیدا کرده است خوب توجه نمایند.

«کمونیست ها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آنها هیچ گونه منافعی که از منافع کل پرولتاریا جدا باشد ندارند. آنها اصول ویژه ای را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش پرولتاریا را در چهارچوب آن بگنجانند. فرق کمونیست ها با دیگر احزاب پرولتاریا تنها در این است که آنها از طرفی در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان مد نظر قرار می دهند و از آن دفاع می نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می کند آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. بدین مناسبت کمونیست ها عملاً با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها بوده و همیشه محرک جنبش به پیش می باشند و اما از لحاظ تئوریک مزیت کمونیست ها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرائط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاریا پی برده اند» (مانیفست کمونیسم)

در عبارات نسبتاً مفصل بالا نکات بسیار مهم و تعیین کننده ای به طور جدی مورد تأکید قرار گرفته است. این عبارات آنقدر مبرم، صریح، زنده و حائز موضوعیت اساسی هستند که گوئی مارکس و همراهانش به عینه دار و دسته های جوراجور حزب بازان سوسیال بورژوائی امروزی میراث دار سوسیال دموکراسی و اردوگاه و ناسیونالیسم چپ را در اردوی متخاصم خود به صف می دیده است و مصمم بوده است تا تکلیف جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا را با این جماعت کمونیسم دستار تا مغز استخوان بورژوا، برای همیشه روشن سازد. ببینیم به راستی او بر چه نکات بسیار مهمی انگشت می گذارد؟

«کمونیست ها حزب خاصی در مقابل احزاب کارگری دیگر نمی باشند» این نکته بیان شفاف این واقعیت است که بر خلاف تحریف پردازی های گسترده حزب سالاران اردوگاهی و اخلاف امروزی حزب باز منتقد نمای آنها، واژه حزب در این ایام مطلقاً به معنی یک سازمان سیاسی مرکب از مثنی عناصر داعیه دار کمونیسم نبوده است. دلیل این امر

بسیار روشن است، در این دوره اساساً طبقه کارگر هیچ حزبی از سنخ احزاب قرن بیستمی نداشته است که قیاس آن با احزاب دیگر مورد بحث باشد!! نفی صریح حزب بودن کمونیست ها در مقابل احزاب کارگری دیگر در این دوره و در سخن مارکس با بیشترین صراحت و بداهت فاش می سازد که منظور نه هیچ چهارچوب تشکیلاتی خاصی به نام حزب بلکه صرفاً رویکردهای متفاوت درون طبقه کارگر است. او می گوید که در جنبش کارگری رویکردهای متفاوتی وجود دارد و رویکرد کمونیستی یا ضد کار مزدی یکی از این رویکردها است. این کاملاً بدیهی است که هر رویکردی برای احراز شرائط مورد نیاز تفوق، توسعه و به کرسی نشاندن سیاست های خود، تلاش دارد و در این راستا می کوشد تا خود را متشکل سازد، اما مارکس بالاخره پس از جمله نخست به صورت بسیار حساب شده و سنجیده عبارت تعیین کننده زیر را پیش می کشد. او اضافه می نماید که:

« کمونیست ها هیچ منافعی جدا از منافع کل طبقه کارگر ندارند و هیچ اصول ویژه ای را به میان نمی آورند». او از این طریق هر نوع محمل سازی برای هر گونه جدائی از جنبش جاری طبقه کارگر را زیر پوشش کمونیسم و تشکل سازی کمونیستی! محکوم و مطرود اعلام می کند. می گوید که کمونیست ها هیچ اصول ویژه ای را پیش نمی کشند و هیچ مکتب عقیدتی خاصی ابداع نمی نمایند. هیچ منافعی جدا از منافع کل طبقه کارگر ندارند. آنان آگاهترین بخش پرولتاریا هستند و این آگاهتر بودن آنان تنها و تنها در عمق جنبش روز طبقه کارگر جهانی و در فراز و فرود کارزار این طبقه علیه سرمایه داری است که معنای واقعی یا موضوعیت عینی و اجتماعی و طبقاتی کسب می کند. در غیر این صورت فقط محمل و دستاویزی برای مکتب سازی و تفکیک منافع مسلکی و فرقه ای خود از طبقه کارگر و جنبش جاری ضد سرمایه داری توده های کارگر است. در همین جا این سؤال بسیار اساسی پیش روی تمامی اربابان « احزاب کمونیست»! قرن بیستمی و ورثه سخت جان حزب الهی فی الحال موجود آنها قرار می گیرد که اطلاق لفظ « سوسیالیسم علمی» به آموزش های مارکس با هدف شوم جداسازی تام و تمام این سوسیالیسم از پراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا سوای طرح این آموزش ها به صورت « اصول ویژه » و سوای تبدیل کمونیسم به مکتبی در مقابل مکاتب عقیدتی دیگر و بالاخره سوای جداسازی جامع الاطراف منافع حزب نشینان از منافع کل طبقه کارگر چه معنای دیگری دارد؟! آموزش های مارکس به طور قطع همه علم، در عداد مبرم ترین و پر اهمیت ترین علوم و کاراترین و ژرف ترین آناتومی مسائل اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی می باشند. اما هر نوع جداسازی آنها از پراتیک مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر و هر شکل دسته بندی آنها به مثابه مقولات مجرد علمی یا نوعی سوسیالیسم عقیدتی و مرامی از جمله جداسازی آنها در داریست چیزی به نام مکتب « سوسیالیسم علمی» صرفاً شمشیری است که از زرادخانه تهاجم طبقاتی و ایدئولوژیک بورژوازی بر سر و روی این آموزش ها و از این طریق بر سر و روی جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا فرود می آید. بر طبق آنچه در بالا از زبان مارکس شنیدیم کمونیست ها حزبی در تقابل با احزاب دیگر کارگری نمی باشند، به بیان درست تر و دقیق تر آنها رویکردی در مقابل رویکردهای دیگر درون جنبش کارگری نیستند و بر همین اساس در تدارک برپائی تشکلی متمایز از سازمانیابی سراسری طبقه کارگر نیز نخواهند بود. سؤال مهم اینجا آن است که پس اینها به طور واقعی چه کسانی هستند و کمونیست بودن آنها در مصداق عینی خود چه تبلور و تجسمی خواهد داشت؟ جواب هیچ پیچیده و رمزآمیز نیست. مارکس خود در ادامه همان صحبت ها تکلیف این سؤال و جواب آن را نیز بسیار صریح بیان می نماید: «آنها از طرفی در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون

مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان مد نظر قرار می دهند و از آن دفاع می نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می کند آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.» همه چیز روشن است. کمونیست ها مطلقاً مجاز نیستند که زیر این نام و به بهانه کمونیست بودن خود را از کارگران و جنبش جاری آنها متمایز سازند و در درون فرقه و تشکلی سوای تشکل پیکار طبقاتی توده های کارگر متشکل گردند. آنان باید در درون همین جنبش علیه هر رویکردی که بخواهد منافع طبقه کارگر را فدای منافع بخشی خاص از این طبقه یا از آن بدتر فدای مصالح و منویات ماندگاری نظام بردگی مزدی سازد بسیار قاطعانه و آشتی ناپذیر پیکار کنند. آنان باید به مثابه قلب تپنده ارگانیزم حیات پیکار و پراتیک طبقاتی جاری ضد سرمایه داری توده های کارگر هر نوع سندیکاسازی و اتحادیه بافی رفرمیستی را که مظهر فروش تام و تمام جنبش کارگری و منافع عظیم ترین بخش طبقه کارگر به نظام سرمایه داری است، آماج کوبنده ترین امواج اعتراض و نقد و مبارزه خویش قرار دهند.

روایت مارکس از مکان کمونیست ها در جنبش کارگری، نقشی که باید ایفاء کنند و رابطه ای که باید با کل جنبش طبقه کارگر داشته باشند دقیقاً رویه معکوس و متضاد تعبیری است که بالانشینان حزبی امروز از این موضوعات دارند. چند تا آدم منزوی بیگانه با هر فعل و انفعال جاری جنبش کارگری در برج عاج تمنیات و رؤیاهای پوسیده سهیم شدن در قدرت سیاسی سرمایه و یا با حمل بار وراثت جنبش های منقرض خلقی و ضد امپریالیسم ناسیونالیستی و تعیین حق سرنوشت ملی در درون یک سکت خارج از جهان، جامعه و «مافیها» دور هم جمع می شوند. کمیته پشت سر کمیته ردیف می کنند و برای تکمیل شمار افراد کمیته ها هر کدام چند جا اسم می نویسند و چند مقام!! کسب می کنند و به خود چند مدال عطا می فرمایند، از قعر آسمان ها خطاب به زمین و نفرین شدگان زمینی دوزخ سرمایه اطلاعیه پشت سر اطلاعیه صادر می نمایند که چی؟؟؟ چه نشسته اید برای دنیای خود اتحادیه بسارید و برای آخرت خود ما را به قدرت برسانید و قدرت تا مغز استخوان کاپیتالیستی آتی ما را قدرت طبقه خودتان نام بگذارید. این روایت منحوس ضد مارکسی و ضد کمونیستی و ضد کارگری از حزب سازی کمونیستی برای کارگران نه فقط عوامفریبی محض علیه جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر که تلاش برای پاره پاره کردن کل طومار حیثیت، اعتبار و عظمت آموزش های مارکس و شخص مارکس است. طومار این حزب سازی باید با دست پرتوان جنبش لغو کار مزدی توده های کارگر برای همیشه پاره شود. مانیفست کمونیسم در ادامه نکات بالا باز هم تصریح می کند که « نظریات تئوریک کمونیست ها به هیچ وجه مبتنی بر ایده ها و اصولی که یک مصلح جهانی کشف یا اختراع کرده باشد، نیست. این نظریات فقط بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی است که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تا کنون وجود داشته است، چیزی نیست که صرفاً مختص کمونیسم باشد، کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دستخوش تغییرات دائمی، جا به جایی های همیشگی و تاریخی بوده است. .... صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت به طور کلی نیست، بلکه عبارت از الغاء مالکیت بورژوائی است.»

همه نکات بالا ضمن آنکه برخی مؤلفه های کمونیسم لغو کار مزدی را برای کارگران باز می گوید، شالوده تلاش برای هر حزب سازی بالای سر توده های کارگر و هر شکل تئوری بافی دو تشکیلاتی برای جنبش کارگری را نیز مقراض می کند. بحث داغ رایج میان احزاب کمونیست قرن بیستمی و وارثان کنونی آنها که گویا پدیده ای به نام «

سوسیالیسم علمی» مجموعه ای از باورها و کشفیات دانشوران طبقات دارا است همان چیزی است که در اینجا به باد انتقاد گرفته می شود. اگر نظریات کمونیست ها مبتنی بر ایده ها و اصول مکشوفه مصلحان اجتماعی نیست پس ارجاع کمونیسم لغو کارمزدی به محصول اکتشاف و تجسس دانشوران طبقات دارا هم به طور کامل غلط است. اگر کمونیسم بیان مناسبات کلی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی است که در برابر دیدگان ما جریان دارد پس آفتابی شدن واقعی آن را باید در عمق همین جنبش و در لحظات و آنات و پیچ و خمهای تقابل آن با نظام بردگی مزدی جستجو نمود. اگر کمونیسم جنبش آگاه توده پرولتر برای تغییر بنیادی کل عینیت موجود است پس تشکل کمونیستی پرولتاریا را هم باید فقط در شط پرخروش مبارزه طبقاتی همیشه جاری او علیه کار مزدی دنبال کرد و بالاخره اگر کمونیسم فرایند واقعی پیکار طبقه کارگر برای محو کار مزدی است حزب سازی دموکراسی خواهانه رژیم ستیزانه میراث ضد امپریالیسم خلقی و جنبش حق تعیین سرنوشت ملی یا کلا سوسیالیسم بورژوائی، در زیر نام کمونیسم و پرولتاریا را هم باید برای همیشه به دور انداخت و در گورستانهای کهنه تاریخ دفن کرد.

بسیاری از مدافعان حزب سازی سوسیال بورژوائی به مسأله اولویت تسخیر قدرت سیاسی در استراتژی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و موکول بودن تحول سوسیالیستی اقتصاد به این موضوع استناد می کنند. ما در بحثهای بعدی روشن خواهیم ساخت که این دقیقاً همان نظریه متناظر با حزب سازی بخش هائی از بورژوازی برای جایگزین سازی سرمایه داری بازار با سرمایه داری دولتی است. در اینجا عجالتاً فقط به این بسنده می کنیم که اولاً روایت رایج حزب نه فقط هیچ بستری برای تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نیست، که کاملاً بالعکس بازگشائی بن بستنی سنگین بر سر راه هر تلاش توده های کارگر برای پایان دادن به حیات دولت بالای سر خویش است. ثانیاً و تا آنجا که به قسمت حاضر بحث مربوط می گردد اشاره مارکس به اولویت تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با هیچ تعبیر و تفسیری به مقوله حزب سازی رایج قابل پیوند نمی باشد. معلوم نیست و هیچ کدام از مدافعان پدیده دو تشکیلاتی حزب و تشکل توده ای تا حالا در هیچ کجا ثابت نکرده اند که چرا تشکل سراسری ضد کار مزدی پرولتاریا قادر به سرنوشتی بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی نیست اما مثلاً سکت های حزب نمای چند ده نفری بیگانه با هر جنب و جوش کارگران ظرف مناسب و موفق حصول این هدف یا حتی شرط لازم دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی است؟ این موضوعی است که حتماً بدان بازخواهیم گشت.

نکات بالا صرفاً برخی رهنمودها و فرمولبندی های نظری مارکس را پیرامون جنبش کارگری، رابطه اقتصاد و سیاست، همپیوندی میان مبارزه روز با افق لغو کار مزدی و بالاخره بستر واقعی و شکل مناسب سازمانیابی این جنبش را خاطر نشان می ساخت، اما باید دید که او عملاً چه می کرده است و پراتیک مشخص این حرف ها را چگونه پیگیری می نموده است؟ نخستین طلایه های ارتباط فعال مارکس با جنبش کارگری به سالهای شروع دهه ۴۰ قرن نوزدهم باز می گردد. در این سالها بیش از چند صد هزار کارگر آلمانی در جامعه فرانسه و در کنار طبقه کارگر این کشور به سر می برند. مارکس در میان این توده کارگر مهاجر زندگی می کند و در فضای کار و زیست و پیکار روزمره آنها حضوری کنجکاو، آگاه، فعال و تأثیرگذار دارد. بنا به گفته خود مارکس در دستنوشته های اقتصادی و فلسفی، حوادث این ایام تأثیر بسیار جدی بر روند فکر او داشته است. آشنائی اش با جماعت وسیع کارگران مهاجر بسیار تنگاتنگ بود و برای مدتی با «مورر» عضو رادیکال و برجسته یکی از تشکلهای کارگری در یک خانه و یک

جا زندگی می کردند. در همین سالها انتشار سالنامه فرانسوی - آلمانی را با همکاری « روگه» یکی دیگر از فعالین سرشناس جنبش کارگری شروع می کند اما این همکاری زمان زیادی دوام نمی آورد. بسیار جالب است که ریشه جدائی آنها به نوع نگاه متفاوت آن دو، به جنبش کارگری باز می گشت. سال ۱۸۴۳ جامعه فرانسه شاهد وقوع اعتصاب عظیم کارگران « شیلیسیا » بود. کارگران در جریان این اعتصاب برای تحمیل مطالبات اقتصادی خود بر بورژوازی پیکار می کردند. آنان در مقابل مقاومت سرسخت صاحبان کارخانه، دست به شورش زدند و همه ماشین آلات و ابزار کار کارگاه را در هم شکستند. شورش کارگران توسط قوای انتظامی دولت به شدت سرکوب گردید. « روگه» این شورش و کلاً خیزش های نوع آن را بی تأثیر ارزیابی کرد و توضیح داد که مبارزات اقتصادی و فاقد بار رژیم ستیزی توده کارگر، قادر به ایفای هیچ نقش چندانی نیست. مارکس بر عکس روگه رویکرد سیاسی و ضد رژیمی بدون بار طبقاتی ضد سرمایه داری را برای طبقه کارگر تلاشی ناکافی و سترون خواند و در مقایسه میان مبارزات سیاسی کارگران انگلیس و اعتصاب گسترده اقتصادی توده کارگر شیلیسیا بیشترین امتیاز و اعتبار طبقاتی را برای دومی قائل گردید.

مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۶ انجمن آموزشی کارگران در بروکسل را تأسیس کردند و متعاقب این تلاش بنا به دعوت اتحادیه کمونیست ها پس از یک پروسه ضروری گفتگو و طرح شرط و شروط به اتحادیه مذکور پیوستند. پس از این تاریخ است که اولین کنگره اتحادیه در لندن برگزار می شود، انگلس در این کنگره شرکت می نماید و با رجوع به توافق فیما بین او و مارکس با دیگران، سرنگونی دولت سرمایه داری، استقرار حاکمیت پرولتاریا، الغاء نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با جامعه ای بدون طبقات و مالکیت خصوصی به عنوان اهداف اساسی اتحادیه به تصویب می رسد. اندکی بعد اساسنامه این تشکل نیز بر پایه پیشنهاد اعضاء توسط مارکس تدوین می شود و در همین زمان است که شعار پیشین اتحادیه با مضمون پوپولیستی « انسانها همه با هم برادرند» با شعار « کارگران جهان متحد شوید» جایگزین می گردد. تصمیم دیگر اتحادیه کمونیست ها واگذاری مأموریت تدوین و تنظیم « مانیفست کمونیسم » به مارکس بود. کاری که با استقبال مارکس مواجه شد و درست همین مانیفست بود که شالوده فعالیت ها و رویکردهای روز اتحادیه قرار گرفت. یک نکته بسیار تعیین کننده در اینجا این است که اتحادیه کمونیست ها یک تشکیلات گسترده کارگری بوده است و در شهرهای مهم آلمان از جمله فرانکفورت، هانوفر، مونیخ، هامبورگ، کاسل دوسلدورف، کلن و جاهای دیگر شمار کثیری از توده های کارگر را در درون خود متشکل ساخته بود. در اتحادیه کمونیست ها هیچ نوع تفکیک مبارزات اقتصادی از سیاسی یا مبارزه برای مطالبات روز از پیکار سراسری پرولتاریا علیه نظام سرمایه داری قابل مشاهده نیست. در هیچ کدام از اسناد این تشکل هیچ سخنی هم از انفکاک سازمانیابی اشکال مختلف مبارزه کارگران به میان نیامده است.

آخرین و شناخته شده ترین قلمرو تلاش پراتیک مارکس در عمق جنبش کارگری اروپا حضور تعیین کننده و بسیار فعال و نافذ وی در کار تأسیس انترناسیونال اول کارگری می باشد. در مورد اهداف، خطوط کار، سیاست ها و ساختار جمعیتی انترناسیونال بحث چندان زیادی لازم به نظر نمی رسد. همه فعالین جنبش کارگری بین المللی به گونه ای کم و بیش از چند و چون این مسائل آگاهند، هر چند که هر تندیس و رویکرد طبیعتاً برداشت ها و تعبیر باب طبع خویش را از لابلای آنها استخراج کرده است. انترناسیونال تجسم واقعی اتحاد و همبستگی و تشکل و همدلی پرولتاریا به عنوان

یک طبقه در مقابل نظام بردگی مزدی بود. در اینجا همه رویکردهای متفاوت درون جنبش کارگری در کنار هم حضور داشتند اما همه آنها بنیاد همراهی و توافق و اتحاد خویش را بسیار شفاف به شرح زیر به کارگران سراسر جهان گزارش می کردند.

«..... رهائی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام گیرد. مبارزه برای رهائی طبقه کارگر مبارزه برای امتیازات و حقوق انحصاری نبوده بلکه مبارزه برای حقوق و وظائف برابر و الغاء هر نوع سلطه طبقاتی است، انقیاد اقتصادی کارکنندگان به انحصارگران و سائل کار، یعنی منابع حیات، بنیاد همه اشکال بندگی، فقر اجتماعی، انحطاط معنوی و وابستگی سیاسی است. رهائی اقتصادی طبقه کارگر آن هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی همچون یک وسیله می بایست تابع آن باشد. تمامی تلاش های تا کنونی معطوف به این هدف بزرگ، به علت کمبود همبستگی میان بخش های متعدد کارگران در هر کشور و فقدان رشته های اتحاد برادرانه بین طبقه کارگر کشورهای مختلف به شکست انجامیده است. رهائی کار نه مسأله ای محلی یا ملی بلکه مسأله ای اجتماعی است که همه کشورهای که در آنها جامعه مدرن به وجود آمده را در بر می گیرد و حل آن در گرو همپایی عملی و نظری کارگران همه کشورهای پیشرفته است».

ستون فقرات منشور انجمن بین المللی کارگران مبارزه علیه اساس سرمایه داری است. در این منشور رهائی اقتصادی طبقه کارگر به بیان دیگر محور مناسبات کار مزدوری شالوده تمامی ستون های کار و برنامه ریزی های جنبش کارگری به حساب آمده است. در همان حال مبارزه سیاسی جزء پیوسته و غیرقابل تفکیک مبارزات روزمره و در خدمت تحقق اهداف اقتصادی و دورنمای محور سرمایه داری قلمداد گردیده است. نه فقط با هر نوع صنف بازی یا هر شکل انفکاک قلمروهای مختلف پیکار طبقه کارگر مرزبندی گردیده است بلکه تمامی اقدامات متناظر با این تفکیک پردازی ها به عنوان سد راه تقابل پرولتاریا علیه سرمایه مورد نکوهش قرار گرفته است. انترناسیونال اول سوای همه این تعینات و شاخص ها ظرفی برای همجوشی و همراهی همه تندیس های موجود روز درون جنبش کارگری در چهاردیوار مهر و موم شده ضد کار مزدی بود. این نکته ای است که طیف گسترده رفرمیسم چپ و اربابان احزاب این طیف بعلاوه سندیکالیست های راست چپ نما می کوشند تا بر روی آن پرده اندازند و آن را به بدترین شکل تحریف کنند. اینان بیشترین جار و جنجال ها را به راه می اندازند تا حضور جریانات کارگری مختلف با رویکردهای متفاوت در درون انترناسیونال اول را به صورت محملی برای سازش طبقاتی مورد سوء استفاده زشت رفرمیستی و اپورتونیستی خود قرار دهند. آنان می گویند که اجتماع این گرایشات در انجمن بین المللی کارگران مجوزی برای اعتبار، اصولیت، ضرورت و مشروعیت همپیوندی رفرمیست ها و سندیکالیست ها در یک سوی و رویکرد رادیکال ضد کار مزدی در سوی دیگر در درون یک تشکل فراگیر توده ای کارگری است!!! آنچه در انترناسیونال در برابر انظار توده های کارگر اروپا قرار گرفت نه سازش و انتلاف تا مغز استخوان رفرمیستی باب طبع اربابان احزاب طیف رفرمیسم چپ یا سندیکالیست های دوقلوی آنها که کاملاً بالعکس قبول منشور ضد کار مزدی پرولتاریا توسط همه جریانات و الزام عملی همه اینها در تبعیت از مانیفست ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود. هر نوع سخن از وحدت گرایشات در انترناسیونال اول، بستن وقیح ترین تهمت ها به این تشکل، به مارکس، به همه کمونیست های فعال دست اندرکار برپائی این تشکیلات سرمایه ستیز کارگری است. طیف گسترده ای از جریانات کارگری روز در اینجا

حضور داشتند، پرودونیست ها، باکونیست ها، بلانکیست ها، سوسیالیست های تخیلی دیگر و بسیاری گروهها و رویکردهای ناهمگون اما شالوده کار انترناسیونال نه مخرج مشترک باورها و راه‌های اینان که مبارزه علیه اس و اساس سرمایه داری، هم در بستر تقابل روزمره با بورژوازی و هم در اندرون جهتگیری عام و سراسری پرولتاریا برای پایان دادن به موجودیت نظام بردگی مزدی بود. اینکه هر کدام از این گروهها و رویکردها برای خود برداشت معینی از معنا و مفهوم ضد سرمایه داری داشتند موضوعی کاملاً مفروض و غیرقابل انکار است. اما مسأله بسیار اساسی این است که:

اولاً انترناسیونال نه اتحاد تندس ها که نماد بارز وحدت توده های کارگر در جنگ جاری طبقاتی علیه کار مزدی بود. کارگران طرفدار باکونین، بلانکی و پرودون و دیگران در آنجا نه زیر لوای پرودونیسیم، بلانکیسیم، باکونیسیم و مانند اینها بلکه زیر نام پرولتاریای جهان و به عنوان طبقه ای در ضدیت و ستیز بانظام بردگی مزدی دست همدیگر را فشار می دادند. ثانیاً شالوده تأسیس انترناسیونال نه ایدئولوژی و اعتقاد و افکار مسلکی که روند عینی پیکار ضد سرمایه داری بود. معنای این سخن آن است که توده کارگر انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، اتریشی، هلندی و لهستانی در انترناسیونال اول ایدئولوژی های متفاوت و متعارض خود را با هم جمع و تفریق نکرده بودند تا از درون آن یک ترکیب عقیدتی مورد قبول همگان استخراج نمایند. بالعکس آنان با رجوع به یک منشور رادیکال و سراسری ضد کار مزدی برای مبارزه ای متحد و مشترک در این راستا دور هم جمع می شدند. موضوع مهم دیگری نیر در همین زمینه قابل تأکید است. اینکه خیل کثیر کارگران اروپائی متشکل در انترناسیونال بر خلاف آنچه سندیکالیست ها و اربابان احزاب کمونیست نمای امروزی در باره کارگران دنیا می پندارند، همگی بی هیچ اگر و اما، خود را ضد سرمایه داری و در ستیز مستقیم با مناسبات کار مزدی می دیدند. از این هم فراتر آنان خود را انترناسیونالیست می دانستند و برای مبارزه علیه سرمایه داری دست به تشکیل انترناسیونال زده بودند. هیچ کدام از این کارگران متعلق به هر طیف فکری مطلقاً در کار اثبات تهی بودن خود و طبقه خود و جنبش طبقاتی خود از شور و جوشش و غلیان سرمایه ستیزی نبود. هیچ یک از این کارگران شاید اصلاً به مغزشان هم خطور نمی کرد که یک صد و شصت سال پس از آنها موجوداتی در دنیا پیدا شوند که زیر نام کمونیسم و صاحب و ارباب حزب کمونیست تمامی همت خود را مصروف اثبات بورژوائی بودن جنبش کارگری و بی اطلاعی روح کارگران از ضدیت با کار مزدی بنمایند!!!

همچنان که از روال عمومی بحث ما پیداست در اینجا منظور ما به هیچوجه کاوش چند و چون برنامه کار انترناسیونال و وجوه مختلف ضعف و قوت کار تشکیل دهندگان آن نیست. درست به همان گونه که در سایر بخش های این نوشته نیز موضوع بحث بررسی مفصل یا حتی نیمه مفصل هیچ یک از حوادث نبوده است. در تمامی این موارد ما رد پای نکات بسیار مشخصی را گرفته ایم و سراغ چگونگی برخورد جنبش کارگری کشورها به موضوعات کاملاً معینی رفته ایم. آنچه در لابلای این کندوکاو به گونه ای بسیار بارز و بدیهی در برابر چشمان ما قرار گرفت این بود که جنبش کارگری از آغاز خود را به عنوان جنبشی ضد سرمایه داری وارد عرصه کارزار تاریخی و طبقاتی ساخته است. در همه جا مبارزه برای حصول مطالبات معیشتی روز را با مبارزه برای استیفای حقوق سیاسی به هم آمیخته است. در تمامی میدان ها جدال روز خویش برای تحمیل مطالبات اقتصادی و سیاسی خود بر بورژوازی را با افق پیکار سراسری برای برون رفتن از نظام بردگی مزدی به هم پیوند داده است. در همه این دوره ها دست به کار

متشکل شدن خود علیه سرمایه داری گردیده است، در پروسه پیشبرد این سازمانیابی به هیچ نوع جداسازی مبارزه اقتصادی از سیاسی دست نزده است و بالاخره در هیچ کجا مبارزه خود برای حصول مطالباتش را در تقابل با پیکار علیه اساس سرمایه داری قرار نداده است.

### جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی

بنیانگذار پدیده دو تشکیلاتی در جنبش کارگری جهانی، سوسیال دموکراسی است. نسخه پیچی تشکلهای موازی حزب و اتحادیه های کارگری برای رفرمیسم در حال عروج سالهای آخر قرن نوزدهم در اروپای غربی و شمالی یا کلاً سوسیال دموکراسی بین المللی یک نیاز مبرم، مرتبط و منسجم با تمامی وجوه حیات این رویکرد بوده است. تئوری دو تشکیلاتی شالوده موضوعیت خود را دقیقاً از ژرفنای نیازها و پیش شرط های واقعی عروج و ابراز موجودیت همین رفرمیسم اتخاذ و احراز کرده است. سوسیال دموکراسی خود مولود زمینه ها و رخدادهای معینی در تاریخ تکامل نظام سرمایه داری بود. شکست جنبش های گسترده کارگری ضد کار مزدی قرن نوزدهم، پیشرفت های چشمگیر بورژوازی در عرصه های علمی و تکنولوژی، افزایش خیره کننده بارآوری کار اجتماعی و توسعه بیش از پیش صنعت در طول همین دوره و بالاخره پیدایش شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری از جمله حوادث تاریخی مهمی بودند که نطفه حیات سوسیال دموکراسی را در زهدان مشترک خویش بارور کرده و متولد می ساختند.

در فاصله میان شروع دهه ۸۰ سده نوزدهم تا دهه اول قرن بیستم سطح تولید ناخالص داخلی کشورهای پیشرفته اروپائی حدود ۴ برابر افزایش یافت. آلمان در میان این ممالک به لحاظ رشد صنعتی و بالا رفتن میزان تولید از غالب رقبای خود جلوتر بود. بهره گیری از دستاوردهای عظیم اختراعات و اکتشاف علمی و وقوع انقلابات صنعتی به بورژوازی امکان می داد که میزان بارآوری کار اجتماعی را در سطحی بسیار خیره کننده بالا برد. توسعه همزمان بازار انباشت سرمایه در وسعت جهان و امکانات گسترده صدور کالا و سرمایه به اقصی نقاط دنیا، دریچه ای از امید را برای غلبه بر معضلات اقتصادی روز نظام سرمایه داری در پیش روی صاحبان انحصارات و سرمایه های متمرکز اروپائی و دولت های این جوامع باز می نمود. همه این حوادث در دوره ای به وقوع می پیوست که جنبش کارگری این کشورها بار شکست های فرساینده عظیمی را بر دوش حمل می کرد. شکست کمون پاریس، ناکامی انترناسیونال اول، بدون نتیجه ماندن انقلابات قبلی، موفقیت های مستمر بورژوازی در سرکوب بزرگترین جنبش های کارگری سال های اواسط قرن نوزدهم، همه و همه کفه توازن قوا را به نفع بورژوازی و به زیان پرولتاریا سنگین می ساخت.

دولت های سرمایه داری بر سینه کش شکست این جنبش ها از یک سوی و دستاوردهای نسبتاً مهم رونق اقتصادی این ایام از سوی دیگر دست به کار پیشبرد پاره ای رفرم ها شدند. سوسیال دموکراسی مولود نامیمون این فرایند و در همان حال بانی و باعث تحقق و توسعه هر چه بیشتر آن بود. بورژوازی به یمن شرائط اقتصادی مذکور امکان یافت تا پاره ای از قوانین و مصوبات دولتی متناظر با اعمال بیشترین توحش و سلاخی علیه جنبش کارگری را به نوعی تعدیل نماید. در آلمان عجلتاً قانون ضد سوسیالیستی را ملغی اعلام دارد و به حزب سوسیال دموکرات این کشور اجازه دهد تا در انتخابات پارلمان شرکت جوید. همزمان حق برپائی اتحادیه را برای کارگران به رسمیت بشناسد، ساعات کار را



در مراکز کار و تولید اندکی کاهش دهد و سطح دستمزدها را در قیاس با گذشته تا حدودی بالا برد.

سوسیال دموکراسی متشکل از رفرمیسم درون طبقه کارگر و خیل وسیع اقشار ورشکسته و ناراضی طبقه متوسط، همین عقب نشینی های مصلحتی بورژوازی را گذزار تغذیه و سکوی عروج سیاسی خویش در شرائط روز ساخت. رجوع به پرونده شکست جنبش های ضد سرمایه داری و انقلابی پیشین و نهادن انگشت بر امکان حصول انتظارات کوچک و بزرگ در چهارچوب سازش با نظام سرمایه داری، تمامی خشت و گل و ملاط این سکو را تعیین کرد و سوسیال دموکراسی با کاربرد نابکارترین عوافریبی ها دست به کار معماری این بنای بدنهاد کاپیتالیستی گردید. رفرمیسم راست تلاش کرد تا رکن های اساسی تحلیل ها و باورهای واقعی جنبش ضد کار مزدی را با روایتی تا مغز استخوان بورژوائی، ضد ماتریالیسم انقلابی و ضد آموزش های مارکس بازتعریف نماید. برای اینکه مفصلبندی واقعی میان تئوری دو تشکیلاتی و وجوه دیگر نظریه پردازی ها و تحریف بافی های سوسیال دموکراسی در باره مسائل اساسی مربوط به جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا عمیق تر درک شود، لازم است که پیرامون پایه ای ترین این تحریفات به گونه ای بسیار کوتاه صحبت کنیم.

عدول از مبانی مارکسی نقد اقتصاد سیاسی و تحلیل شیوه تولید سرمایه داری اولین و مهم ترین محور این تحریفات بود. مارکس در کالبدشکافی نظام سرمایه داری از رابطه خرید و فروش نیروی کار آغاز می کند. او نخست به تحلیل پدیده کالا می پردازد. کار اجتماعاً لازم نهفته در کالا، ارزش دو گانه کالا، کار مجرد و مجسم، زمان کار لازم و اضافی، روند کار در اقتصاد کالائی، بتوارگی کالا، پروسه تکامل تولید کالائی تا مرحله کالا شدن نیروی کار و ظهور شیوه تولید سرمایه داری را توضیح می دهد. او در این راستا بر کار مزدی و رابطه تولید اضافه ارزش به عنوان شالوده حیات جامعه کاپیتالیستی تأکید می کند. شکل مالکیت در آناتومی مارکس تابعی از شیوه تولید است و مالکیت کاپیتالیستی تنها در پرتو شناخت سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و به بیان دیگر در ارتباط اندرونی و ارگانیک با روند کار سرمایه و رابطه تولید اضافه ارزش است که قابل فهم می گردد. سران انترناسیونال دوم یک پایه اساسی تحریفات خود در کالبدشکافی مارکسی نظام سرمایه داری را دقیقاً در همین جا، در تبیین شالوده موجودیت این نظام، مستقر می ساختند. کائوتسکی در این رابطه می نویسد:

«هر کس که شرائط ضروری نظام کنونی تولید را درک کند، می داند که آن شرائط زمانی که نظام مالکیت موجود دیگر ناممکن است چه نظامی را طلب می کند. ریشه مالکیت خصوصی ابزار تولید در تولید خرد قرار دارد. تولید انفرادی مالکیت فردی را ضروری می کند. برعکس تولید بزرگ به مفهوم همکاری و تولید اجتماعی است. در تولید بزرگ فرد تنها کار نمی کند بلکه تعداد زیادی کارگر یعنی کل مشترکین ثروت با هم کار می کنند تا کل تولید را بازتولید کنند. به این ترتیب ابزار جدید تولید متنوع و پرقدرت است. اینکه هر تولید کننده منفرد ابزار تولید خود را داشته باشد به امری کاملاً غیرممکن تبدیل شده است. وقتی به این مرحله از تولید بزرگ رسیدیم دو نوع مالکیت بیشتر امکان ندارد. یکی مالکیت خصوصی فرد بر ابزار تولید است که با کار مشترک مورد استفاده قرار می گیرد. این به معنای نظام سرمایه داری موجود و فلاکت و استثمار همراه آن برای کارگران و فراوانی خفه کننده برای سرمایه دار است.»

(تأکید از من است)

از نظر کائوتسکی فرایند رویش، توسعه و تکامل سرمایه داری را باید در تولید بزرگ و دسته جمعی مبتنی بر مالکیت خصوصی ابزار کار جستجو نمود. پیداست که جمعی بودن تولید همراه با شکل خصوصی مالکیت ابزار تولید یکی از شاخص ها و مؤلفه های وجودی نظام بردگی مزدی است اما هر نوع تلاش برای تبیین سرمایه داری بر پایه این مؤلفه تلاشی عمیقاً گمراه کننده و در راستای استنثار مشخصه اساسی و خصلت نمای واقعی این شیوه تولید و مناسبات اجتماعی است. میان آنچه که منظر تحلیل کائوتسکی از سرمایه داری است با شیوه تبیین مارکس، فاصله ای بسیار ژرف به وسعت تمامی اختلاف میان رفرمیسم با کمونیسم لغو کار مزدی یا فاصله میان دو منظر طبقاتی عمیقاً متخاصم و متعارض وجود دارد. سرمایه مثنی اشیاء نیست که جنگ بر سر شیوه تملک آن باشد. بالعکس یک رابطه اجتماعی است. رابطه ای که نقطه شروع و رجوع همه مناسبات طبقاتی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی جامعه موجود است. کارگر با کار خویش سرمایه را خلق می کند و همزمان نه فقط از پروسه کار و تولید جدا می شود، نه فقط از هر گونه دخالت در تعیین سرنوشت کار خود عمیقاً ممنوع می گردد، که به صورت جامع الاطراف و در کلیه شئون زندگی اجتماعی و فردی خویش در سیطره رقیت و تسلط تام و تمام محصول کار خود قرار می گیرد. پروسه تولید اضافه ارزش، فرایند چیرگی مطلق العنان کار مرده بر کار زنده است. در اینجا انفصال کارگر از هر نوع دخالت آزاد در پروسه کار، شالوده استوار محرومیت تام و تمام وی از هر شکل دخالتگری واقعی و آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خویش است. با تحقق این جدائی، کارگر نه فقط به طور مطلق هیچ کاره حاصل کار و تولید خود می گردد، که کل نظم سیاسی، مدنی، اجتماعی و تمامی ساختار حقوق و قانون و فرهنگ و افکار فرارسته از رابطه خرید و فروش نیروی کار نیز ابزار تحکیم بردگی مزدی وی می شوند و پایه های تسلط جامع الاطراف سرمایه یا همان کار مرده مخلوق وی را بر او و طبقه اش محکم و محکم تر می سازند. پائین تر خواهیم دید که چگونه متد تحلیل کائوتسکی از سرمایه داری در خدمت انکار کلیه این مشخصات اساسی نظام بردگی مزدی قرار می گیرد. این شیوه تبیین در همان حال بسیاری از گرایشها، کارکردها و تناقضات واقعی درون رابطه تولید اضافه ارزش یا همان شیوه تولید کاپیتالیستی را نیز یکجا دستخوش تحریف و وارونه انگاری جدی می سازد. تحلیل بحران های سرمایه داری یکی از این موضوعات است. به این بخش از نوشته وی توجه کنیم.

« بحران های حاد مدرنی که بازار جهانی را به لرزه در می آورد از تولید اضافی ناشی می شود، این تولید مازاد خود به نوبه خویش از بی برنامهگی نشأت می گیرد که به ناگزیر مشخصه نظام تولید کالائی است. تولید اضافی به مفهوم تولید بیش از نیاز واقعی ممکن است در هر نظامی وجود داشته باشد، اما تا زمانی که تولید کنندگان برای رفع نیازهای خود تولید کنند اضافه تولید می تواند قاعدتاً لطمه ای وارد نکند، مثلاً در نسل گذشته اگر به تصادف محصول گندم یک کشاورز بیشتر از نیازش بود می توانست آن را برای سالهائی که محصول کمتری داشت ذخیره کند و وقتی انبارش پر می شد می توانست مابقی را به گله اش بدهد یا در بدترین حالت بگذارد بپوسد »

ارجاع بحران سرمایه داری به آنارشی در تولید پرده اندازی کامل بر روی علل و زمینه های واقعی بحران در اندرون این شیوه تولید است. ریشه بحران نه در چگونگی برنامه ریزی یا آنارشی و بی نظمی تولید سرمایه داری که در بنیاد هستی سرمایه جای دارد. سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش و به بیان دیگر تولید سرمایه، سرمایه و باز هم سرمایه است. بازتولید این رابطه در گرو افزایش مستمر بارآوری نیروی کار است و این امر به نوبه خود متضمن سیر

صعودی بخش ثابت سرمایه در مقابل بخش متغیر آن است. گرایش رو به افت نرخ سود پدیده نهادین این شیوه تولید است و مطلق شدن این گرایش در شرائط معین، پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش و بروز بحران نیز امر محتوم و گریزناپذیر سرمایه داری است. پروسه انباشت و بازتولید سرمایه اجتماعی یا حتی جهانی اگر هم با فرض مثال تحت سیطره دقیق ترین و سنجیده ترین برنامه ریزی ها قرار گیرد، باز هم بار همه فعل و انفعالات اندرونی بالا را با کل حدت و شدت تحمل خواهد کرد. منشأ واقعی بحران سرمایه داری نفس وجود سرمایه یا به بیان صریحتر سرمایه بودن محصول کار و تولید انسان هاست. مارکس در این رابطه می گوید:

« سد حقیقی تولید سرمایه داری همانا خود سرمایه است. ماجرا از این قرار است که سرمایه و خودبارورسازی آن به مثابه نقطه آغاز و انجام، به منزله انگیزه و انجام تولید تلقی می شوند. در اینجا تولید فقط تولید برای سرمایه است و عکس آن نیست. یعنی وسائل تولید عبارت از افزار ساده ای نیستند که صرفاً به منظور ایجاد روند پیوسته گسترده تر زندگی در خدمت جامعه تولید کنندگان باشند. حفظ و بارورسازی ارزش - سرمایه که بر پایه سلب مالکیت و مستمند سازی توده بزرگ تولید کنندگان قرار دارد فقط می تواند در درون مرزهای معینی حرکت نماید. بنا بر این موانع مزبور پیوسته با اسلوبهای تولیدی که سرمایه ناگزیر باید برای انجام منظور خود به کار برد در تضاد قرار می گیرند. زیرا اسلوب های مزبور در جهت افزایش حد و مرز تولید به سوی تولید به مقصود بالاصاله در جهت گسترش قید و شرط نیروهای بارآوری اجتماعی کار رانده می شوند. وسیله گسترش بی قید و شرط نیروهای بارآوری اجتماعی کار با هدف محدودی که عبارت از بارورسازی سرمایه موجود است دائماً درگیر می شود. بنا بر این اگر شیوه تولید سرمایه داری وسیله تاریخی رشد نیروهای بارآور مادی و ایجاد بازار جهانی متناسب با آن است در عین حال حامل تناقض دائمی میان این وظیفه تاریخی و مناسبات اجتماعی خویش نیز هست.»

مشاهده می کنیم که در تحلیل مارکس مطلقاً آنارشی تولید و بی برنامه‌ی اقتصادی نیست که سرچشمه وقوع بحران را تشکیل می دهد، بالعکس این پویه درونی سرمایه برای باروری هر چه بیشتر کار و تولید هر چه عظیم تر و کوه آسائر سرمایه های الحاقی است که از یک سوی جبر خودگستری شیوه تولید سرمایه داری است و از سوی دیگر موجد یک تضاد به طور کامل لاینحل در بطن این شیوه تولید است. کائوتسکی ریشه بحران ها را با مدد از بدترین نوع تحریفات از خاستگاه واقعی خود جدا می سازد و آنگاه در فضای سراسر مه آلودی که برای بازگونه پردازی کل واقعیت نظام سرمایه داری ابداع کرده است به کندوکاو آلترناتیوی برای اقتصاد فاقد آنارشی تولید روی می کند. بر اساس مفروضاتی که او از پیش چیده است هر گاه بتوان آنارشی تولید را با برنامه ریزی پخته و سنجیده اقتصاد جایگزین ساخت طبیعتاً خطر بحران نیز منتفی خواهد گردید!!! او می گوید:

« در سندیگاهها و تراست های بزرگ پیش شرط مقررات تولید بیش از هر چیز عبارت است از کنترل تمامی شاخه های صنعت و سازمان دادن آنها بر مبنای بین المللی در تمامی کشورهایی که در آن نظام سرمایه داری تولید توسعه می یابد، اما سازمان دادن به تراست های بین المللی کاری است مشکل و از آن مشکل تر هماهنگ نگه داشتن آنها است. بنا بر این به ندرت یک تراست آنقدر قدرتمند می شود که بتواند تجارت بین المللی را تنظیم کند و بحران را خنثی نماید. با در نظر گرفتن تولید مازاد بر مصرف رسالت اصلی تراست نه جلوگیری از آن بلکه جا به جایی نتایج نامطلوب آن و سرشکن کردن آن بر دوش کارگران و مصرف کنندگان است.»

عصاره بحث کائوتسکی این است که پروسه توسعه تراست ها و انحصارات عظیم صنعتی سرمایه داری در راستای کاهش آناژشی تولید و جایگزینی این حالت با نوعی سازمان یافتگی و برنامه ریزی اقتصادی است. بر همین مبنی و با رجوع به نقطه عزیمت او در تحلیل بحران سرمایه داری علی الاصول باید فرایند گسترش و تسلط انحصارات در عین حال فرایند خشک شدن سرچشمه های بحران در ساختار این نظام نیز باشد!! کائوتسکی سخت به این باور پای بند است. معضل وی این است که او چشم انداز دستیابی نظام سرمایه داری به یک برنامه ریزی متمرکز سراسری و انحصاری در سطح بین المللی را چندان روشن ارزیابی نمی کند و درست از همین منظر به برقراری سرمایه داری بدون هیچ بحران اطمینان کامل ندارد. او خود در تکمیل گفته های بالا اضافه می کند که:

« فقط زمانی که همه تراست ها به یک تراست تبدیل شوند و کل ماشین تولید ملت های سرمایه دار در دست معدودی متمرکز شود، یعنی زمانی که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید پایان می پذیرد تراست می تواند به بحران خاتمه دهد. بر عکس از مرحله معینی در تکامل صنعت مادام که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ادامه دارد بحران اجتناب ناپذیر می شود.»

در گفتگوی کائوتسکی پیرامون بحران سرمایه داری هیچ سخنی از ریشه های واقعی این پدیده در میان نیست. او هیچ اشاره ای به موضوعاتی مانند گرایش نزولی نرخ سود، فرایند طبیعی مطلق شدن آن و نقش این روند در وقوع بحران نمی نماید. مطلقاً قبول ندارد که سرچشمه بحران در سرشت هستی سرمایه است بلکه فقدان برنامه ریزی و وجود آناژشی در تولید را تنها منشأ و دلیل وقوع این پدیده می بیند. او می گوید که تراست های عظیم صنعتی در سازمان دادن تولید و آناژشی زدائی و تمرکز برنامه ریزی اقتصادی نقش بسیار مهمی بازی می کنند اما این رقابت حاد میان همین تراست ها و انحصارات خود مبین بقای آناژشی در تولید سرمایه داری است. نسخه وی برای غلبه بر بحرانها این است که اگر روند توسعه انحصارات صنعتی تا مرحله تبدیل تمامی این مؤسسات به یک انحصار عظیم سراسری پیش رود، آنجا می توان پایان عصر بحرانها و ظهور یک مناسبات اقتصادی بدون بحران را به طور واقعی باور کرد. کائوتسکی تحقق این امر و فرارسیدن این حالت را پایان عصر مالکیت خصوصی اعلام می دارد!!!

دومین محور اساسی تحریف آموزش های مارکس توسط کائوتسکی و سران سوسیالیسم دموکراسی به روایت سوسیالیسم و نوع تلقی از جامعه سوسیالیستی مربوط می شد. وقتی که شاخص هویتی سرمایه داری مالکیت انفرادی سرمایه ها و تولید فاقد برنامه ریزی متمرکز باشد، پیدا است که سوسیالیسم نیز سواى مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی و برنامه ریزی متمرکز تولید توسط دولت هیچ چیز دیگری نخواهد بود. بالاتر دیدیم که کائوتسکی تبدیل همه تراست ها به یک تراست عظیم اقتصادی را نمایانگر پایان مالکیت خصوصی و جایگزینی آن با مالکیت اجتماعی ابزار تولید تلقی می کند. سوسیالیسم سران انترناسیونال دوم از وجود و استمرار کار مزدی با تمامی تعینات اقتصادی اش و با همه آثار و تبعات اجتماعی آن با آغوش گشوده استقبال می کرد. کائوتسکی مشخصات و پروسه استقرار جامعه سوسیالیستی مورد انتظار خویش را چنین تشریح می نماید: « تولید سوسیالیستی در درجه نخست نیاز به تغییر شکل مؤسسات سرمایه داری مجزا به نهادهای اجتماعی دارد. تدارک این دگرگونی شرائطی را به وجود می آورد که در آن شخص سرمایه دار در مکانیسم کنونی تولید، بیشتر و بیشتر از دور خارج می شود. در درجه دوم برای تولید اجتماعی ضروری است که تمام مؤسساتی که برای رفع نیازهای همگانی اند متحد و به یک کنسرن بزرگ تبدیل شوند..... »

در اینجا و در تمامی مباحثات سران سوسیال دموکراسی اصل استمرار رابطه خرید و فروش نیروی کار به عنوان بنیاد اقتصاد سوسیالیستی محل هیچ نوع مشاجره و ایرادی نیست. بحث تماماً بر سر چگونگی برنامه ریزی این رابطه است. از دور خارج شدن مالکان انفرادی مؤسسات تولیدی یا تجاری، ادغام واحدهای اقتصادی مجزا و کوچک در درون کارتل ها و تراست های عظیم اقتصادی، برنامه ریزی متمرکز و سراسری این واحدها توسط دولت و مؤلفه های دیگری از این دست تمامی صدر و ذیل این سوسیالیسم را تعیین می نماید. فرایند استقرار چنین جامعه ای نیز طبیعتاً در بطن همین تبیین به گونه ای صریح معماری گردیده است. نظام سرمایه داری در روند طبیعی توسعه خود پایه های لازم پیدایش کنسرن ها و توسعه آن ها را استوار می کند و توسعه می بخشد. کافی است پرولتاریا به موقعیتی دست یابد که کنترل مالکیت و کار برنامه ریزی این بنگاهها و مؤسسات بزرگ اقتصادی را به دست گیرد. در چنین وضعی مالکیت خصوصی سرمایه ها الغاء و جامعه سوسیالیستی و در گامهای بعد جهان سوسیالیستی جایگزین نظم اجتماعی موجود خواهد گردید.

یک نگاه ساده به تحلیل سران سوسیال دموکراسی از نظام سرمایه داری و بدیل سوسیالیستی این نظام، تکلیف مبارزه طبقاتی پرولتاریا در جامعه موجود و محتوای این مبارزه در شرائط حاضر و بالاخره افق آتی و تاریخی جنبش کارگری را نیز به گونه ای بسیار بدیهی و صریح در پیش روی ما قرار می دهد. پیش تر گفتیم که چاره اندیشی برای مقابله با مخاطرات سهمگین خیزش های بزرگ کارگری قرن و فرار از تحمل کمون پاریس های جدید، به طور بسیار جدی در دستور کار دولت های بورژوازی قرار داشت. در همان جا این را نیز اضافه نمودیم که دستیافت های اقتصادی گسترده ناشی از دوره رونق سالهای ۸۰ و سودهای کلان ناشی از صدور وسیع کالا و سرمایه، امکانات مادی این چاره گری را تا حدودی و برای برهه ای معین در اختیار بورژوازی و دولت های این طبقه قرار می داد. بخشی از طبقه کارگر اروپا در متن این شرائط خاص تاریخی و با نوع نگاه سوسیال دموکراسی به جامعه موجود و افق رهائی خود!! بر آن می شد تا دمیدن در صور انقلاب، رویکرد کمون پاریس و انترناسیونال اول یا جنبش کارگری آغاز نیمه دوم قرن را از دفتر رسالت تاریخی خویش پاک کند. آموزش های سوسیال دموکراسی در بطن رفرم های اقتصادی روز دولت ها، به او تفهیم می کرد که پارلمانتاریسم و امکان دستیابی به اکثریت پارلمانی فلسفه نیاز به انقلاب را باطل می سازد. وقتی که تمامی معضل در جایگزینی مالکیت انفرادی سرمایه ها با تشکیل یک تراست عظیم اقتصادی دولتی خلاصه می گردد، وقتی که در پرتو وجود حق رأی آزاد!! می توان به پارلمان راه یافت و مقام اکثریت را نیز احراز کرد، وقتی که اکثریت پارلمانی سوسیال دموکراسی می تواند عنوان دولت کارگری کسب کند!!! وقتی که با کمک این دولت می توان پروسه تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی را پیش برد، وقتی که سوسیالیسم قرار نیست چیزی فراتر از مالکیت دولتی سرمایه ها باشد!! وقتی که همه اینها می توانند این گونه تعبیر شوند، در این صورت نیاز به مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی نیز منتفی خواهد بود!!!

سوسیال دموکراسی طبیعتاً به این میزان بسنده نمی کرد و آموزش های خود را به همه قلمروهای مبارزه طبقاتی و به کل داربست شناخت و جهان نگری و نوع نگاه پرولتاریا به جامعه، تاریخ و جهان بسط می داد. در این آموزش ها کل ماتریالیسم انقلابی و پراتیک مارکس عملاً مردود تلقی می شد و دترمینیسم تاریخی هگلی توأم با داروینیسیم جای آن را اشغال می نمود. پیش تر مارکس و انگلس ضمن استقبال از جنبه غایت زدائی نظریه داروین هر نوع تعمیم این نظر به

فرایند تکامل تاریخ جوامع انسانی را به گونه ای جدی نکوهش کرده و پیرامون آن هشدار داده بودند. لازم به گفتن است که به کارگیری نظریه تنازع بقاء لامارک و سپس تئوری تکامل داروین در میان بخشی از سوسیالیست های روز اروپا جای پای نسبتاً وسیعی احراز کرده بود. برای کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم تعمیم داروینیسم به پروسه تاریخی تکامل جوامع بشری، شالوده اعتقاد به سیر جبری و مقدر تحولات تاریخی قرار می گرفت. اینان در اندرون این باورسازی ها، حداقل به صورت ظاهر نقش مبارزه میان طبقات اجتماعی را منکر نمی شدند، اما کل روند این کشاکش و مبارزات را تابعی از یک فرایند اجتناب ناپذیر و دترمینیستی به حساب می آوردند. رجوع به داروینیسم در تبیین پروسه تکامل جوامع انسانی، آنان را متقاعد می ساخت که سرنوشت جدال میان طبقات در دوره های متفاوت تاریخی به هر حال و مستقل از چند و چون مبارزات جاری به پیروزی طبقه بالنده و نابودی طبقه مسلط منتهی می گردد. کائوتسکی درست بر اساس همین باور، جایگزینی سرمایه داری توسط سوسیالیسم را یک امر مفروض و مقدر تاریخی تلقی می نمود و روند تحولات اقتصادی، سیاسی و مشاجرات جاری طبقات را محتوای این سیر محتوم می پنداشت. در سینه کش این نگاه، سیر تحولات درونی نظام سرمایه داری خود به طور ارگانیک همه پیش شرط های اجتماعی سوسیالیسم را خلق و بازتولید می کرد. روند تمرکز سرمایه که پویه ذاتی این شیوه تولید است به صورت اجتناب ناپذیر به پیدایش شرکت های بزرگ سهامی، تراست ها و انحصارات منتهی می شد. به موازات این فرایند طبقه کارگر نیز تبدیل به نیروی بزرگ و بزرگ تری می گردید و در همین راستا می توانست نقش اکثریت عظیم جامعه را احراز کند. اینها همه واقعیات جامعه سرمایه داری بودند و در این میان مسأله مهم سوسیال دموکراسی این می شد که نقشی هر چه کاراثر در کار برنامه ریزی این روند ایفاء نماید. برای این کار کافی بود که نخبگان طبقه کارگر همراه با متفکران سایر اقشار ناراضی یک حزب سیاسی به نام کارگران بر پای دارند. توده های کارگر در سازمان های وسیع صنفی خویش متشکل شوند. بورژوازی به رویکرد سازش و تمکین طبقه کارگر اعتماد کند و در قبال این رویکرد حق و حقوق یک معیشت نازل موقتی بعلاوه حق تشکیل اتحادیه و حزب را برای آنها به رسمیت بشناسد. سوسیالیسم و نظام ایدآل سران سوسیال دموکراسی با همین ساز و کارها و با فراهم شدن همین مصالح به طور کامل معماری و به طور واقعی مستقر می گردید. طبقه کارگر به عنوان طبقه بالنده تاریخ زمام امور را به دست می گرفت و به بود و بقای مالکیت خصوصی و نظام کاپیتالیستی پایان می بخشید!!!

### **سوسیال دموکراسی و تئوری دو تشکیلاتی**

اگر در پیچ و خم پیش نهاده های اساسی آموزش های سوسیال دموکراسی خوب دقت کنیم، خیلی راحت و بدون نیاز به هیچ چشم مسلح می توانیم بنیاد تئوری دو تشکیلاتی حزب و سازمان های توده ای و شالوده اصلی این بدعت پرجنجال تاریخی را درست در همین جا و در عمق همین آموزش ها مشاهده نمائیم. تا پیش از این تاریخ، همانگونه که در بررسی دوره های مختلف شاهد بودیم جنبش کارگری پهنه تفکیک مبارزه اقتصادی از سیاسی یا مبارزه برای تحمیل مطالبات روز بر بورژوازی از پیکار سراسری برای تغییر عینیت موجود نبود. قلمروهای مختلف ستیز پرولتاریا علیه استثمار و مظالم سرمایه داری هر چه بیشتر به هم ملحق بودند و این پیوستگی در انترناسیونال اول بالاترین مدارج تعمیق و توسعه روز خود را به نمایش می نهاد. جنبش کارگری به رغم کشاکش میان گرایشات واقعی اندرونی اش، در

منظر شناخت توده ها و فعالین خود این جنبش، واقعیتی ضد سرمایه داری داشت و رویکردهای مختلف با همه تضادهای و تعارضات سرنوشت سازشان و با تمامی افق های اجتماعی متفاوتشان، به هر حال برای مبارزه روزمره کارگران و برای پروسه رشد آگاهانه تر، سازمان یافته تر، متشکل تر و نیرومندتر آن تا فاز اقتدار و تعیین تکلیف با نظام سرمایه داری هیچ نسخه پیچی ویژه چند تشکیلاتی یا هیچ جدول ویژه تفکیک « مش رجب ها»!!! از صفت نشینان فرزانه حزبی و نوع این تئوری بافی ها یا راهبردها در جیب نداشتند. از این ها که بگذریم تا جایی که به مارکس و همدلان و همراهانش مربوط می شود نیز نه در مقام افاضل طبقات بالا یا انقلابیون حرفه ای ماوراء توده های کارگر بلکه بعنوان آگاهان، اندیشمندان، فعالان، رهبران و چاره پردازان واقعی اندرونی جنبش کارگری به شط پرخروش روز این جنبش پیوستند. اینان نیز نه فقط فتوای ساختن دو تشکیلات متمایز صنفی و سیاسی یا حزب و اتحادیه صادر نکردند که بساط هر نوع رویکرد این چنینی را از پایه و اساس در هم ریختند. نه فقط مدیحه سرای جنبش سندیکالیستی نبودند که هر شکل سندیکاسازی خارج از مدار پیکار مستقیم علیه اساس سرمایه داری را سخت تقبیح نمودند. نه تنها زبان به مدح مبارزات صنفی نگشودند، که جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر را هم به سطح انترناسیونالیستی سوق دادند. آنان نه فقط مجوزی برای تفکیک مبارزه اقتصادی و سیاسی به دست هیچ کارگری ندادند که پیشبرد موفق و کارآمد همه اشکال اعتراض علیه سرمایه داری را در تمامی قلمروهای زندگی اجتماعی به درستی به ساختن انترناسیونال ارجاع دادند.

بدعت گذار واقعی دوتشکیلاتی در جنبش کارگری جهانی، سوسیال دموکراسی یا رفرمیسم راست درون طبقه کارگر است. در اینجا است که برپائی دو سازمان مجزا برای مبارزات اقتصادی و سیاسی یک ضرورت ارگانیک در ارتباط با کل تئوریهای، نظریاتی، راهبردها و افق پردازیهای اجتماعی و طبقاتی قرار می گیرد. اما ببینیم که چگونه و در درون کدام مفصلبندی مشخص عقیدتی، سیاسی و اجتماعی همه این اجزاء به هم لولا می گردند؟ مؤلفه های اساسی تعیین کننده هویت و موجودیت سوسیال دموکراسی را در نظر بگیریم.

۱- باور به وسعت شمول داروینیسم در مورد فرایند تکامل تاریخی جوامع انسانی و اعتقاد به تبعیت این روند از سیر مقدر و اولوسیونیستی جایگزینی نیروهای واپسگرا توسط نیروهای مترقی و بالنده تاریخ. در همین راستا باور به اجتناب ناپذیری و جبری بودن سوسیالیسم بعنوان غایت و سرانجام محتوم پروسه جدال میان پرولتاریا و بورژوازی.

۲- روایت سوسیال بورژوائی و عمیقاً رفرمیستی سوسیالیسم، پافشاری بر شکل حقوقی مالکیت سرمایه بعنوان شاخص اساسی سرمایه داری و اینکه تغییر شکل این مالکیت از انفرادی به دولتی یا سهامی معرف استقرار سوسیالیسم خواهد بود. باور به جاودانگی کار مزدی و سوسیالیسم مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار

۳- نفی انقلاب و منتفی شمردن ضرورت سرنوشتی بورژوازی، جایگزینی انقلاب با پارلماناریسم و بسیج همه قوا برای احراز اکثریت حزبی در پارلمان سرمایه

۴. سازش و اجماع طبقه کارگر با بورژوازی در حل و فصل مجادلات جاری طبقاتی و اجتناب از هر نوع اقدامی که باعث اختلال در نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه داری گردد

۵. اصلاح سرمایه داری و اعتقاد راسخ به امکان انطباق مصالح و منویات استمرار شیوه تولید کاپیتالیستی با تضمین همه حقوق و آزادی ها و انتظارات زندگی توده های کارگر.

۶. جنبش کارگری اساساً یک جنبش تردیونونیستی است و توده های کارگر در عینیت طبقاتی و بدون حصول آگاهی نه در تضاد و ستیز با موجودیت سرمایه داری که خواهان سازش و اجماع با این نظام می باشند.

۷. آگاهی طبقاتی کارگران نه بیان اندیشوار شرائط کار و زندگی و پیکار آنان و نه هستی آگاه اجتماعی و طبقاتی آنها که بالعکس ره آوردها، کشفیات و دستیافت های علمی دانشوران طبقات بالا است.

تمامی مؤلفه های بالا و ترجیح بند حاصل از ترکیب همه این باورها، تحلیل ها و افق بافیهای سوسیال دموکراسی همه جا در بند وجودش فریاد می زد که طبقه کارگر باید در عرصه کشاکش و تقابل خود با بورژوازی به ایجاد دو نوع تشکیلات متمایز از هم روی کند. در یکجا همه نیروها و امکاناتش را جمع نماید تا به یمن این اتحاد و تشکل بتواند بر سر مسائل معیشتی و سنارسی شاهی امکانات اجتماعی اش با بورژوازی حرف بزند و از ورای این حرف ها به اجماع و توافقی مناسب انتظارات روز خود دست یابد. در همان حال باید برای «سوسیالیسم»!! و جایگزینی جامعه موجود سرمایه داری با نوع انسانی تر!! و عادلانه تری!! از برنامه ریزی کار و تولید همین نظام تلاش نماید!! سوسیال دموکراسی برای تحقق هدف ها و انتظارات نخست از کارگران می خواست که در کلوب ها و سندیکاهای صنفی متشکل شوند و از اجتماع این نهادها اتحادیه کارگری سراسری را بر پای دارند. در مورد دوم یعنی دستکاری و اصلاح و بازپردازی جامعه سرمایه داری نیز افق و بستر پیکار برای سوسیال دموکراسی بسیار مشخص بود. تشکیل حزب، تلاش برای جلب آراء اکثریت، رقابت انتخاباتی با احزاب دیگر بورژوازی و کسب اکثریت پارلمانی همه نیازها را پاسخ می گفت. سوسیالیسم سران و متفکران سوسیال دموکراسی در تمامی تار و پود خود همان نظام بردگی مزدی بود. در منظر سیاسی اینان همین نظام باید دچار پاره ای تغییرات می شد و تحقق این تغییرات در گرو تصویب قوانین جدید در پارلمان ها و جایگزینی احکام و منشورها و قراردادهای ناعادلانه با بدیل منصفانه و انسانی!! و بشردوستانه!! آنها بود. حزب سیاسی و سوسیال دموکرات کارگران این وظیفه مهم را تقبل می کرد و تنها رسالت کارگران این می شد که از طریق شرکت وسیع در انتخابات نقش تسمه نقاله ورود حزب به این نهاد را ایفاء نمایند.

تاریخ سوسیال دموکراسی در همان حال تاریخ برپا داشتن این تشکلهای دو گانه است. حزب برای مبارزه انتخاباتی و احراز اکثریت در پارلمان، تصویب قوانین عادلانه کارگری!! ابطال احکام و منشورهای ظالمانه، حضور در قدرت سیاسی، به کارگیری این قدرت برای اصلاحات سوسیالیستی و سرانجام استقرار سوسیالیسم!! که همان سرمایه داری انسانی و آراسته یا شکل دستکاری شده نظام بردگی مزدی باشد. اتحادیه نیز برای داشتن توان کشمکش در مشاجرات روزمره با کارفرمایان و ایجاد شرائطی که حصول توافق و اجماع بر سر مسائل معیشتی و رفاهی را تا سرحد ممکن به نفع کارگران فیصله دهد.

تئوری دو تشکیلاتی حزب و اتحادیه برای سران سوسیال دموکراسی و رفرمیسم درون جنبش کارگری اروپا به همان گونه که می بینیم یک جزء دقیقاً پیوسته مفصلبندی حیات اجتماعی و طبقاتی این رویکرد است. افق سوسیالیسم پیش روی سوسیال دموکراسی ساده ترین و منطقی ترین و موجه ترین طریق حصول خود را در پارلمانتاریسم کشف می کند و مبارزه پارلمانی بدون تشکیل یک حزب سیاسی قانونی حی و حاضر در صحنه مجادلات اجتماعی روز موضوعی کاملاً غیرممکن و بی معنی است. وقتی که تغییر بنیادی نظام سرمایه داری مطلقاً در دستور نیست، زمانی



که تحولات دلخواه و مورد انتظار از نوعی است که نیازمند انقلاب نمی باشد، وقتی که تحقق همه جایگزینی ها و سوخت و سازها از بستر مبارزه قانونی عبور می کند، هنگامی که قدرت سیاسی پرولتاریا قرار است نظام بردگی مزدی را زیر اسم و رسم سوسیالیسم برنامه ریزی کند، زمانی که این نوع قدرت را می توان به راحتی از معبر مبارزه قانونی و پارلمانی به دست آورد، هنگامی که همه امور با نگاه سوسیال دموکراسی نظاره می شود، پیداست که برپائی یک حزب سیاسی متکی به آراء اکثریت به صورت نیاز مبرم و اساسی طبقه کارگر تلقی می گردد. در چنین وضعی، با چنین نگاهی و در کنار چنین حزبی ضرورت وجود جنبش اتحادیه ای نیز امری کاملاً مفروض و محتوم است. پیش تر دیدیم که در چهارچوب دید و دریافت سوسیال دموکراسی، جنبش کارگری اساساً یک جنبش تردیونویستی محصور در داربست افقها و افکار خواهان بقای سرمایه داری و مقید به تمکین و تعامل و قبول هستی موجود است. این جنبش با این مشخصات از منظر تفکر سوسیال دموکراسی نه یک جنبش ضد کار مزدی و دارای ظرفیت ستیز با سرمایه داری بلکه اساساً جنبشی اهل اجماع و سازش تلقی می شد. راهکار سازمانیابی سندیکالیستی توده های کارگر از ژرفنای همین نگاه استخراج می شد. کارگران باید برای مبارزه اقتصادی با کارفرمایان، دست به کار ساختن سندیکا و اتحادیه می شدند و برای سوسیالیسم و شرکت در مبارزه سیاسی به حزب سوسیال دموکرات رأی می دادند. آنان البته باید یا می توانستند عضویت حزب سوسیال دموکرات را پذیرا شوند و نخبگان طبقه حق داشتند که به مدارج بالای حزب راه یابند. این شروط و معیارها همه در زمره ملزومات بقای استخوانبندی دو تشکیلاتی بودند. سوسیال دموکراسی از این طریق و در درون این بستر بود که امکان می یافت «حزب طبقه کارگر» در اندرون قدرت سیاسی مسلط سرمایه داری باشد. نظم تولیدی، سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه را برنامه ریزی کند و بر توده های کارگر تحمیل نماید. اصلاح سرمایه داری را در چهارچوب تضمین ماندگاری این نظام دستور کار خود سازد و توده های کارگر را به قبول جاودانگی این نظام متقاعد گرداند. طبقه کارگر را از مدار پیکار ضد سرمایه داری خارج سازد و افق سوسیالیسم محو کار مزدی را از پیش روی آنها پاک کند. نظریه دو تشکیلاتی ساز و کار لازم تحقق همه این اهداف ارتجاعی و نسخه پیچی های ضد سوسیالیستی سران انترناسیونال دوم و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی و شمالی بود.

### **بلشویسم، تئوری دو تشکیلاتی و نظریه حزب لنینی**

گرایش سوسیال دموکراسی درون جنبش کارگری روسیه در سال های شروع قرن بیستم را نمی توان پدیده ای منفک از ساختار نظریات، رویکردها و خط مشی سوسیال دموکراسی اروپا به حساب آورد. بسیاری از سوسیال دموکرات های روس در زمینه مسائل مهم جنبش کارگری، کالبدشکافی نظام سرمایه داری، نقد اقتصاد سیاسی بورژوائی، روایت مادی تاریخ و هر آنچه که به مبارزه طبقاتی پرولتاریا و افق پیش روی این جنبش مربوط می شد به همان گونه می اندیشیدند که سوسیال دموکراتهای سایر ممالک اروپا اندیشه می کردند. خطوط کلی برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه که در سال ۱۹۰۲ توسط بانیان این حزب تدوین گردیده است مفصلبندی این اشتراک و تجانس را بسیار عریان در پیش روی ما پهن می کند. تحلیل شیوه تولید سرمایه داری به عنوان یک سیستم اقتصادی مبتنی بر آنارشی تولید و بدون رجوع به اساس کار مزدی، ارجاع بحران های اقتصادی این نظام به نقش تعیین کننده همین آنارشی و بی

برنامگی، کوبیدن مهر تردیونیونیسیم و بورژوائی بودن بر هر جنب و جوش خودانگیخته جنبش کارگری، تبیین سوسیالیسم یا دورنمای انقلاب کارگری به صورت یک نظام اقتصادی و اجتماعی دارای برنامه ریزی و عاری از رقابت سرمایه داران و در یک کلام بسیاری از نظرگاهها، نوع تلقی، شیوه شناخت و باورهائی که داربست بنیادی رویکرد سوسیال دموکراسی درون انترناسیونال دوم را تعیین می نمود در اینجا نیز با وضوح قابل رؤیت هستند. برنامه حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ با تأکید بر اعتبار فرمولبندی های برنامه سال ۱۹۰۲ حزب سوسیال دموکرات که عموماً توسط پلخانف تنظیم شده بود، در تبیین شالوده اقتصادی و مؤلفه خصلت نمای جامعه سرمایه داری می گوید: « ویژگی چنین جامعه ای عبارت از تولید کالائی بر اساس روابط تولیدی سرمایه داری است که تحت آن مهم ترین بخش وسائل تولید و مبادله کالاها متعلق به طبقه قلیل العده ای از اشخاص است، در حالی که اکثریت وسیع جمعیت از پرولترها و نیمه پرولترهائی تشکیل شده که به دلیل موضع اقتصادی خویش مجبورند برای همیشه یا دوره های معین نیروی کارشان را به فروش رسانند، یعنی خود را به سرمایه داران اجاره دهند و با رنج و کار خویش برای طبقات بالای جامعه تولید در آمد کنند.»

در این تعریف شکل خصوصی مالکیت ابزار تولید و مبادله به عنوان شاخص اساسی سرشت تولید سرمایه داری مطرح شده است، به اشکال دیگر مالکیت سرمایه به طور مثال دولتی یا تعاونی هیچ اشاره ای نشده است و رابطه تولید ارزش اضافی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار اگر چه به طور ضمنی مورد اشاره قرار گرفته است اما عزیمت از شکل مالکیت و تأکید بر وجه خصوصی و انفرادی بودن آن به عنوان مؤلفه خصلت نمای جامعه سرمایه داری، بر آنچه که بنیاد و شالوده واقعی نظام سرمایه داری است، پاک پرده انداخته است. این تعریف همه راههای لازم برای سوسیالیستی خواندن برنامه ریزی متمرکز و دولتی سرمایه داری را به اندازه کافی باز می گذارد. حادثه ای که اگر چه در مباحثات اقتصادی سال های ۱۹۲۴ به بعد، در گفتگوهای ویژه پیرامون ساختمان سوسیالیسم، کل سیاست ها و برنامه ریزی های کار و تولید جامعه را به طور کامل در خود غرق می کند، اما حتی پیش از این تاریخ و درست در دوره حیات شخص لنین نیز به صورت بسیار زمخت و بارز شاهد وقوع آن هستیم. بخش های بعدی فرمولبندی های برنامه در باره اقتصادیات کاپیتالیستی باز هم این روایت و نوع نگاه کاملاً غیرمارکسی را تکمیل می نماید. توضیح زمینه های بروز بحران های سرمایه داری یک نمونه بسیار مشخص در این راستا است. برنامه به دنبال بند فوق و کمی پائین تر از آن، اضافه می کند که:

«... وجود این اوضاع در ممالک بورژوائی و رشد فزاینده رقابتی که میان آنها در بازارهای جهانی جریان دارد فروش کالاهائی را که در مقادیر دائم التزاید تولید می شوند برایشان بیش از پیش دشوار می سازد. تولید اضافی که خود را به صورت بحران های صنعتی کم و بیش سخت و متعاقب آن دوره های کم و بیش طولانی رکود صنعتی نمایان می کند. نتیجه احترازناپذیر توسعه نیروهای تولیدی در جامعه بورژوائی است.»

بخش اخیر دقیقاً در انسجام با بخش نخست و هر دوی آنها با هم، در ارتباط ارگانیک با نگاه سران انترناسیونال دوم به شیوه تولید سرمایه داری قرار می گیرند. ریشه بحران در رقابت و تولید اضافی کالا جستجو می شود و این بدان معنی است که با کنترل رقابت و برنامه ریزی تولید می توان سرچشمه بحران سرمایه داری را نیز خشکاند. پیش تر دیدیم که کائوتسکی در توضیح بحران های سرمایه داری از همین جا عزیمت می کرد و به همین استنتاج نائل می آمد.

برنامه بر منشأ واقعی بحران که وجود خود سرمایه و رابطه تولید اضافه ارزش و گرایش اندرونی این رابطه به سیر رو به افت نرخ سود است انگشت نمی گذارد و لاجرم در اینجا نیز همسان آنچه که در فرمولبندی بالاتر دیدیم راه را برای حفظ رابطه خرید و فروش نیروی کار و شکل دولتی و متمرکز این برنامه ریزی به طور کامل باز می گذارد. تبیین بالا از شیوه تولید سرمایه داری، روایت همگن با همین تبیین از سوسیالیسم را نیز طبیعتاً پیش می کشد. بر همین اساس برنامه در بندهای بعدی خود اعلام می دارد که: « با ارائه مالکیت اجتماعی و وسائل تولید و مبادله به جای مالکیت خصوصی و با ارائه سازمان برنامه ریزی شده تولید اجتماعی برای تضمین بهروزی و رشد همه جانبه تمام افراد جامعه، انقلاب اجتماعی پرولتاریا تقسیم جامعه به طبقات را از میان بر می دارد و از این رهگذر تمام بشریت تحت ستم را به رهایی خواهد رساند، زیرا به تمام اشکال بهره کشی یک بخش از جامعه به وسیله بخش دیگر پایان خواهد بخشید».

با مروری ژرف و مارکسی در نکات یاد شده که خطوط اساسی دیدگاهها، افق ها و تحلیل های بلشویسم پیرامون جامعه سرمایه داری و بدیل سوسیالیستی آن را تعیین می کند، اولاً: به ندرت می توان وجوه تمایزی میان این نکات با آنچه که مثلاً کائوتسکی به عنوان نماینده فکری سوسیال دموکراسی پایان قرن نوزدهم بر زبان می راند مشاهده نمود. ثانیاً و از این مهمتر، می توان رد پای بسیار بارز و عریان همه این مبانی تحلیل و نظرگاهها را در آنچه که بعدها در روزهای پس از انقلاب اکتبر و سپس در دوران استقرار « سوسیالیسم اردوگاهی» یا همان سرمایه داری دولتی رخ می دهد، حفاری و کشف کرد. تأکید لنین، رادیکال ترین و چپ ترین چهره جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر روسیه درست در سال پس از انقلاب اکتبر بر سوسیالیستی بودن!!! بخشی از اقتصاد روسیه که در مالکیت دولت و در سیطره برنامه ریزی متمرکز وزارت اقتصاد ( و نسخا) قرار داشت یکی از این رد پاها و آثار است.

« ... ولی معنای کلمه انتقال چیست؟ آیا معنای این کلمه هرآینه آن را بر اقتصاد اطلاق نمائیم این نیست که در نظام موجود عناصر، اجزاء و قطعاتی خواه از سرمایه داری و خواه از سوسیالیسم یافت می شود؟ همه کس تصدیق می کند که آری چنین است، ولی همه کس ضمن تصدیق این موضوع در این باره نمی اندیشد که پس عناصر شکلهای اجتماعی، اقتصادی گوناگونی که در روسیه وجود دارد چگونه است؟ و حال آنکه تمام کنه مطلب در همین است. این عناصر را ذکر می نمائیم. ۱) اقتصاد پاتریارکال یعنی اقتصادی که به درجه زیادی جنبه طبیعی و دهقانی دارد. ۲) تولید کالائی کوچک ( اکثریت دهقانانی که غله می فروشند جزو این گروه هستند. ۳) سرمایه داری خصوصی. ۴) سرمایه داری دولتی. ۵) سوسیالیسم...»

بخش پنجم اقتصاد روسیه که لنین در اینجا آن را سوسیالیستی قلمداد می کند صرفاً آن بخشی از اقتصاد جامعه است که توسط وزارت اقتصاد برنامه ریزی می شود و تحت مالکیت دولت روز روسیه قرار دارد، به بیان دیگر حوزه هائی از پیش ریز سرمایه که از مالکیت خصوصی به سیطره تملک دولتی انتقال یافته است. رابطه خرید و فروش نیروی کار در آنجا با تمامی قدرت مستولی است، « تایلریسم» به عنوان راهکار برتر و کاراثر افزایش تولید، بیشترین میزان فرسودگی روحی و جسمی را بر کارگران تحمیل می کند و توده های کارگر به ویژه به دنبال انحلال گسترده شوراهای از هر نوع دخالت آزاد در تعیین سرنوشت پروسه کار و تولید خویش ساقط هستند. دولتی بودن مالکیت این بخش از سرمایه اجتماعی روسیه تنها و تنها ملاک معتبر لنین در سوسیالیستی قلمداد کردن این حوزه های اقتصادی است!!!

برای اینکه نوع نگاه لنین به سوسیالیسم را باز هم دقیق تر کاوش کنیم بد نیست به عبارات دیگری که در ادامه همین بحث می آورد خوب توجه نمائیم. او سخت اصرار دارد که « سرمایه داری دولتی آستان سوسیالیسم است»!!! در مورد آنچه او سرمایه داری دولتی نام می نهد پائین تر اشاره می کنیم اما در باره اینکه چرا در نگاه وی این سرمایه داری دولتی نقش آستان را برای سوسیالیسم ایفاء می کند خودش مثالی را ذکر می نماید و می گوید: «... همه می دانند که این مثال کدام است. آلمان است، در این کشور ما با آخرین کلام تکنیک معاصر سرمایه داری بزرگ و تشکیلات منظمی رو به رو هستیم که تابع امپریالیسم یونکری – بورژوائی است. کلماتی که روی آنها تأکید شده است را به دور اندازید و به جای دولت نظامی یونکری بورژوائی و امپریالیستی باز هم دولت، منتهی دولتی از طراز اجتماعی دیگر و با مضمون طبقاتی دیگر، یعنی دولت شوروی یا پرولتری را قرار دهید تا تمام آن مجموعه شرائطی که سوسیالیسم را ایجاد می کند به دست آورید...».

برای اینکه بحث باز هم شفاف تر شود، بهتر است به خصوصیات این دولت پرولتری که صرف استیلای آن بر اقتصاد سرمایه داری امپریالیستی روز آلمان شرط کافی تحول سوسیالیستی اقتصاد این کشور است گوشه چشمی بیندازیم. لنین خود در توصیف این دولت و نمونه بسیار زنده و بارز آن، « دولت پرولتری»! روز روسیه، می نویسد: « دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراها متشکل است عملی می گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک ها است که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر ( آوریل ۱۹۲۰ ) ، ۶۱۱۰۰۰ عضو دارد. حزب که کنگره آن همه ساله تشکیل می گردد، توسط یک کمیته مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می شود. ضمناً کارهای جاری در مسکو توسط هیئت‌هایی از این هم محدودتر یعنی توسط به اصطلاح ارگ بورو ( بوروی سازمانی) و پولیت بورو انجام می گیرد که هر یک مرکب از ۵ عضو کمیته مرکزی هستند و در جلسه عمومی کمیته مرکزی انتخاب می گردند. لذا چنین نتیجه می شود که یک الیگارشسی کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسأله مهم سازمانی یا سیاسی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی نمایند...»

اگر عبارت اول این پاراگراف و اشاره به نقش شوراها را که اولاً در عالم واقع هیچ نقشی ندارند و ثانیاً با فرض داشتن برخی وظائف محدود اجرائی هیچ ربطی به شوراها و سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید ندارند، کنار بگذاریم، مابقی آن سوای یک دولت متعارف از همه لحاظ ماوراء اراده آزاد طبقه کارگر، هیچ پدیده دیگری را تصویر نمی نماید. همه ما خوب می دانیم که چراغ عمر شوراها بسیار کوتاه بود، اما فرض کنیم که در دوره مورد بحث هنوز شبی از این نهادها وجود داشته است، حتی در این صورت هم با یک قدرت سیاسی متمرکز ۱۹ نفری بالای سر طبقه کارگر مواجهیم که وجود آن متضمن سلب هر نوع دخالتگری آزاد و آگاهانه و سوسیالیستی توده های کارگر در برنامه ریزی کار و تولید و سرنوشت اجتماعی خویش است. حال به تبیین و توصیف لنین از اقتصاد سوسیالیستی باز گردیم. او بر این باور است که مجرد استیلای چنین قدرت متمرکز دولتی بر اقتصاد سرمایه داری کشوری مانند آلمان کافی است که کل مناسبات اقتصادی این جامعه سوسیالیستی شود!!

آنکه نه از ورای تعصبات خشک مکتبی بلکه با نگاهی مارکسی، طبقاتی و کمونیستی، بحث لنین در مورد سوسیالیسم را تعمق کرده یا تعمق می کنند، بسیار خوب متوجه می شوند که فاصله میان سرمایه داری و سوسیالیسم در این مباحثات مطلقاً بود و نبود رابطه خرید و فروش نیروی کار نیست. او همان گونه که بالاتر دیدیم سرمایه داری دولتی

را آستان سوسیالیسم معرفی می کند!!! سرمایه داری دولتی مطمح نظر وی، کنوپراتیوها و مؤسسات کاپیتالیستی تحت سیطره مالکیت سرمایه داران خصوصی هستند که در عین حال زیر نظارت دولت قرار دارند. از دید لنین به محض اینکه نظارت بر این مؤسسات جای خود را به مالکیت دولت بسپارد تحول سوسیالیستی اقتصاد محقق گردیده است!!! تأکید شدید او بر نقش مالکیت انفرادی سرمایه ها و تولید خرد به عنوان اساسی ترین و فاحش ترین موانع سر راه استقرار سوسیالیسم در روسیه دقیقاً از همین جا نشأت می گیرد. معنای واقعی این تأکیدات در کنار اصرار بر اطلاق لفظ «درگاه سوسیالیسم» به سرمایه داری خصوصی تحت مراقبت دولت است که به خوبی روشن می گردد.

این تأکیدات در همان حال یادآور تبیین و انگاره پردازی های کائوتسکی پیرامون سوسیالیسم نیز می باشد. مسائل بالا بعلاوه موضوعات فراوان دیگر مانند تصمیم لنین به کاهش هر چه بیشتر دخالت شوراها در سال های پس از انقلاب اکتبر در برنامه ریزی کار و تولید، جایگزینی نقش این شوراها با نقش متمرکز وزارت اقتصاد، اجرای برنامه نپ، ادعای لنین داور بر اینکه سوسیالیسم در روسیه حاصل جمع الکتریفیکاسیون و دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود و مانند اینها، همه و همه اولاً انعکاس همان روایت برنامه سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۱۷ حزب از مسأله سوسیالیسم هستند، ثانیاً مفصلبندی مشترک روایت لنینی سوسیالیسم با مبانی شناخت سوسیال دموکراسی شروع قرن بیستم از اقتصادیات سوسیالیستی را خاطر نشان می سازند، ثالثاً و بالاخره سوسیالیسم در این منظر کم و بیش همان سرمایه داری تحت قیادت یک دولت حزبی بالای سر طبقه کارگر است و با روایت مارکسی و کارگری سوسیالیسم یا کمونیسم لغو کار مزدی تفاوت اساسی دارد.

سواى آنچه که گفته شد مؤلفه های دیگری نیز حزب سوسیال دموکرات روسیه و سپس بلشویسم یا رویکرد غالب رادیکال در جنبش کارگری روسیه را به شالوده دیدگاههای سران انترناسیونال دوم پیوند می زد، درست به همان گونه که تحلیل ها، نگاهها و باورهای تعیین کننده ای نیز رشته های پیوند بلشویسم و سایر بخش های روز سوسیال دموکراسی را مراض می کرد. طبقه کارگر روسیه به هیچ وجه در شرائط همزنجیران طبقاتی خود در اروپای غربی آغاز سده بیست قرار نداشت. در اینجا سخن از فزونی دستمزد و کاهش ساعات کار نه فقط دعاوی قابل بحثی تلقی نمی گردید که بی درنگ شمشیر آخته دیکتاتوری هار دولت تزاری را در زمین و زمان زندگی کارگران به میدان می آورد. هیچ سخنی از آزادی بیان و تجمع و تشکیل حزب و مبارزات انتخاباتی در میان نبود. شدت استثمار و بی حقوقی و ستمکشی توده های کارگر بسیار بیشتر از آنکه وضعیت روز کارگر آلمانی و اسکاندیناوی و فرانسوی را تداعی کند سیمای زندگی سالهای شروع قرن پیش از آن را به یاد می آورد. از این که بگذریم روسیه به گونه ای محسوس در شرائطی عقب مانده تر از اروپای غربی قرار داشت و آرایش قوای طبقاتی و وزن اجتماعی پرولتاریای روس در فضای عام مبارزه طبقاتی درون جامعه با همزنجیران آلمانی و فرانسوی و انگلیسی اش تا حدودی متفاوت بود. جنبش دهقانان در اینجا نقشی مهم بازی می کرد و این جنبش به سهم خود فشارهایی را بر روی پیچ و خم رویکرد جنبش کارگری وارد می ساخت. طبقه بورژوازی روس نیز به لحاظ درجه تسلط اقتصادی و سیاسی در ساختار اجتماعی و تاریخی روز جامعه، موقعیت بورژوازی ممالک اروپای غربی را نداشت و اساساً طبقه مسلط سیاسی را تشکیل نمی داد.

تمامی عوامل بالا خواه همگنی ها و هم سوئی های میان سوسیال دموکراسی روسیه و اروپای غربی و خواه تمایزات

جدی میان شرائط روز روسیه و موقعیت جنبش کارگری این کشور با کشورهای غرب و شمال اروپا، محتوای رویکرد و پیچ و خم گذرگاههای استراتژیک و اساسی سوسیال دموکراسی روسیه را به طور تعیین کننده ای در معرض تأثیر قرار می داد. روایت لنین پیرامون چند و چون سازمانیابی جنبش کارگری نیز به طور قطع نمی توانست از روند عام این تأثیرپذیری ها مستثنی باشد. در همین جا و پیش از بررسی موضوع لازم است یکی دو نکته را یادآوری کنم. بحثهای رایج تا کنونی پیرامون نوع نگاه لنین به امر تشکل و تحزب طبقه کارگر، به طور معمول حول محورهای متفاوت و بعضاً متضادی چرخ خورده اند و از نقاط عزیمت مختلفی آغاز گردیده اند. بیشترین بخش بررسی های انتقادی!! به طیف منتقدین لیبرال و محافل راست بورژوازی تعلق دارد. صدر و ذیل حرف اینان آن است که روایت لنینی حزب نقیض دموکراسی و سرشار از خشونت و دیکتاتوری است!! گروه دوم گفتگوها متعلق به گرایشاتی از رفرمیسم چپ است که دفاع مذهبی و مسلکی بی قید و شرط از نظریه لنینی حزب را شرط لازم و جبری کمونیست بودن آدم ها تلقی می کنند!! و انتقاد به لنین را موجب فرویزی تام و تمام پایه های ایمان الوهی به « مارکسیسم»، پرولتاریا و همه دار و ندار عقیدتی خود می دانند!! اینها، همان گونه که در جای دیگری از همین نوشته اشاره کردم، نه کمونیست های جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا که خرقة پوشان عابد و زاهد و متعبد خانقاه عقیدتی خویش می باشند. سومین سلسله مباحث باز هم انعکاس دل مشغولی های بخش دیگری از رفرمیسم چپ است که دعوی نقد اردوگاه!! و سوسیالیسم اردوگاهی!! را وجه الضمان رادیکال نمائی توخالی فراطبقاتی خویش می کند، اما محتوای نقدش در پراتیک واقعی و جاری مبارزه طبقاتی سوای تداوم بی کم و کاست همان سیره و سنت سوسیالیسم اردوگاهی هیچ چیز دیگری را به نمایش نگذاشته و نمی گذارد. این عده نه فقط به نظریه لنینی حزب هیچ انتقادی ندارند که اساساً تمامی بحث ها و نظریه پردازی های لنین در مورد سوسیالیسم را نیز به طور کامل مورد تأیید قرار می دهند، میان این نظریات و نوع نگاه مارکس به سوسیالیسم یا کمونیسم لغو کار مزدی هیچ تفاوتی قائل نیستند، پراتیک روز آنان تجسم تام و تمام رویکردها و سنن و سیاست های همان احزاب اردوگاهی است و تفاوتشان با احزاب مذکور سوای پاره ای دعاوی دروغین!! فقط موقعیت هولناک سکتی و پروسه انقراض عینی و تاریخی آنها می باشد. و بالاخره گروه چهارم گفتگوها به افرادی تعلق دارد که در بررسی نظریه لنینی حزب عموماً راه دیار اندیشه را در پیش گرفته اند و نگرش امپریستی به رابطه عین و ذهن را مبنای توصیه این نوع سازمانیابی برای جنبش کارگری اعلام کرده اند.

حرف های گروه اول یا منتقدین دموکرات نظریه حزب لنینی در اینجا اصلاً موضوع گفتگوی ما نیست. تکلیف این مباحثات به اندازه کافی روشن است. جار و جنجال این جماعت گوشه ناچیزی از خرافه بافی ها، توهم پراکنی ها و عوامفریبی های همه جا معمول نظام سرمایه داری است. نگاه دوم و سوم به رغم برخی تفاوت هایشان عملاً سر و ته یک کرباس را تشکیل می دهند و در مجموع از حریم منتقدین اندرونی و خانه زاد سوسیالیسم بورژوائی هیچ قدمی فراتر نگذاشته و نمی گذارند. منظر انتقادی چهارم به مقدار بسیار زیادی آکادمیک است و از کالبدشکافی ماتریالیستی و طبقاتی موضوع کاملاً عاجز می ماند. ریشه معضل در مجرد برداشت های نادرست فلسفی و نظری نیست، هر عقیده و فکر و نظریه ای خاستگاه اجتماعی و تاریخی و طبقاتی خاصی دارد و افقها و نوع نگاه و انتظارات طبقه یا اقشار معینی از جامعه را منعکس می سازد. در یک کلام هیچ کدام از تندنس های فوق خواه در سلک مخالف و خواه در صف موافق هیچ تبیین واقعی و حرف درستی پیرامون نظریه لنینی حزب مطرح نکرده اند. نکته بسیار اساسی این

است که گفتگوی لنین پیرامون سازمانیابی جنبش کارگری و نظریه تحزب کمونیستی او را مطلقاً نمی توان از مفصلبندی عمومی باورها و پراتیک طبقاتی وی و کل رویکرد بلشویسم در پاسخ معین به مسائل جاری و بالفعل مبارزه طبقاتی روز درون جامعه روسیه جدا ساخت. نظریه لنینی تحزب کمونیستی پرولتاریا بدون شک راه حل کمونیسم لغو کار مزدی برای سازمانیابی طبقه کارگر روسیه نبود و هیچ تشابهی هم با نوع نگاه مارکس به امر سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا نداشت. آنچه لنین در این راستا فرمولبندی می کند نه راهبرد مارکسی فعالین کمونیست جنبش کارگری برای بازگشائی واقعی راه پیکار ضد سرمایه داری توده های کارگر، بلکه راهکار روز جناح چپ سوسیال دموکراسی برای پاسخ به نیازهای پیروزی یک انقلاب دموکراتیک ضد فئودالی در مهد دیکتاتوری تزار و اربان فئودال است. جنبه طنز ماجرا این است که همین راهکار و راهبرد سوسیال دموکراتیک در زیر فشار تهاجم سرسخت امواج شرائط خاص جامعه روز روسیه سرنوشتی احراز می کند که قبل از هر چیز و بیش از همه چیز نقد عصیان وار همان سوسیال دموکراسی سران انترناسیونال دوم را متوجه خود می سازد!! در همان حال که با انتقادات رادیکال برخی از فعالین سرشناس جنبش کارگری بین المللی هم مواجه می گردد. چرا چنین است و استخوانبندی واقعی این نظریه، سرچشمه واقعی سوسیال دموکراتیک آن، فلسفه تغییر پذیری اش در دل مبارزه طبقاتی جاری جامعه روس و تعارض این راهبرد با نگاه مارکسی مبارزه طبقاتی یا کمونیسم لغو کار مزدی، همه و همه موضوعاتی هستند که باید مورد کندوکاو قرار گیرند. برای این کار قبل از هر چیز من تلاش می کنم که یک بار دیگر مجموعه مؤلفه ها و داده های اجتماعی و طبقاتی و تاریخی دست اندر کار سوخت و ساز این راه حل پردازی را در کنار هم لیست نمایم. این مؤلفه ها به اختصار عبارتند از:

۱. شکست پاره ای خیزش های رادیکال و ضد کار مزدی طبقه کارگر اروپای غربی و عقب نشینی کمونیسم لغو کار مزدی، وقوع یک دوران رونق انباشت سرمایه در اروپا و سپس ظهور شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، عروج سوسیال دموکراسی و استیلای افق بافی ها، تحلیل ها، راهبردها و راهکارهای سوسیال بورژوائی این رویکرد بر جنبش کارگری روز کشورهای غربی، به حاشیه رفتن ماتریالیسم پراتیک مارکس و جوهر آموزش های انقلابی وی در نقد مبانی اقتصاد سیاسی بورژوائی، آناطومی جامعه سرمایه داری، کمونیسم راستین لغو کار مزدی، واقعیت جنبش کارگری و ظرفیت ضد کار مزدی پرولتاریا و مسائل دیگر مربوط به مبارزه طبقاتی

۲. تأثیرپذیری ارگانیک و جامع الاطراف سوسیال دموکراسی روسیه و رهبران روز این جنبش منجمله شخص لنین از تمامی افق پردازی ها و تحلیل ها و راه حل یابی های سوسیال دموکراسی سران انترناسیونال دوم

۳. دیکتاتوری هولناک تزاری در جامعه روسیه و فشار سهمگین این دیکتاتوری بر جنبش کارگری، فقدان هر نوع حق و حقوق سیاسی و اجتماعی برای توده های کارگر، ممنوعیت هر شکل از مبارزه، سازمانیابی و اتحاد پرولتاریای روس

۴. میدان داری گسترده جنبش دهقانی در فضای مبارزه طبقاتی جاری درون جامعه روسیه، مطالبات و انتظارات توده وسیع دهقانان روسی و فشار تعیین کننده جنبش آنان بر مبارزات روز طبقه کارگر

۵. حضور اپوزیسیونهای مختلف بورژوازی در صحنه مجادلات سیاسی علیه دیکتاتوری تزار و رؤیاهای و انتظارات اینان برای انکشاف صنعتی و کاپیتالیستی جامعه روسیه

۶. موقعیت ضعیف جنبش کارگری به لحاظ پیشینه مبارزه ضد سرمایه داری و هم آمیختگی وسیع آن با جنبشهای اقلیت و طبقات اجتماعی ناراضی دیگر در جامعه، نازل بودن سطح گسست سیاسی توده های کارگر روس از اپوزیسیون های بورژوائی در قیاس با جنبش کارگری فرانسه، انگلیس و ممالک دیگر اروپای غربی در شروع قرن بیستم.

نظریه لنینی حزب و راه حل های بلشویسم برای سازمانیابی جنبش کارگری روسیه فشار تعیین کننده همه این عناصر تاریخی، طبقاتی و اجتماعی را بر پروسه نطفه بندی و تولد و بالندگی خود سنگین می بیند. انقلاب جاری روسیه برای بلشویسم یک انقلاب دموکراتیک و بورژوائی به حساب می آمد. این انقلاب بنا به تصریح مؤکد لنین قرار بود بیشتر برای بورژوازی و کمتر برای پرولتاریا مفید باشد!! طبقه کارگر روسیه بر اساس همین تحلیل باید منافع خویش در انقلاب را از لابلای محتوای بورژوائی آن کندوکاو کند!! انقلاب در منظر سیاسی لنین بنا بود که انکشاف نوع اروپائی شیوه تولید سرمایه داری در روسیه را بیش و بیشتر محقق سازد، معضل ارضی دهقانان را حل کند، به پاره ای رؤیاهای بورژوازی لیبرال روسیه پاسخ دهد و بالاخره راه برپائی سوسیالیسم را هم در پیش روی طبقه کارگر روسیه هموار نماید!!!

نکات بالا همگی در بحثهای لنین مورد تصریح واقع شده است و همه آنها در چهارچوب نوع نگاه او به مبارزه طبقاتی جاری در روسیه از انسجام برخوردارند. روایت سوسیالیسم در درون منظومه این باورها و تحلیل ها، محور اصلی را تعیین می کند. برای رسیدن به این سوسیالیسم نیازی به سازمانیابی سراسری ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی طبقه کارگر احساس نمی شود. پرداختن به این کار نیاز واقعی جنبشی است که بخواد رابطه خرید و فروش نیروی کار را با سازمان سراسری شورائی دخالت مستقیم، آگاه، خلاق و نافذ آحاد توده های کارگری در برنامه ریزی کل کار و تولید و نظم اجتماعی جایگزین سازد، اما سوسیالیسم لنین در وجه غالب خود نسخه خاصی از همان سوسیالیسم کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم بود. پیش تر در این گذر به برخی شواهد اشاره کردم اما واقعیت این است که لنین در هر کجا که از سوسیالیسم سخن رانده است، همان باورها و نوع نگاه رایج سوسیال دموکراسی را به میان کشیده و بر آن اصرار ورزیده است. به این پاراگراف از گزارش وی به کنگره نهم حزب کمونیست روسیه کمی دقت کنیم :

« سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است؟ سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت سرمایه داران و ملاکین ملغی گردیده است. متن و مضمون اصلی همه قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری ترین و دموکراتیک ترین آنها به طور مختصر عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدان جهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و بکلی معدوم ساخت. سیادت طبقه عبارت از این است. این سیادت مقدم بر هر چیز در مسأله مالکیت متظاهر می گردد. وقتی که مسأله مالکیت را عملاً حل کردند، با این عمل سیادت طبقه تأمین گردید...».

به خاطر داشته باشیم که طرح ارزیابی بالا از جانب لنین بر متن شرائطی صورت می گیرد که هیچ اثری از هیچ نوع تحول سوسیالیستی اقتصاد در جامعه روسیه قابل مشاهده نیست، زیرا اساساً پروسه تحقق چنین رخدادی هیچگاه به طور واقعی آغاز نشد، اما مشکل به همین جا ختم نمی شود. این ارزیابی با این صراحت و برندگی متعلق به زمانی است که لنین خود در مقاله موسوم به « وظائف نوبتی حکومت شوروی» می نویسد:



«... در باره اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد، از نقطه نظر خاص لحظه حاضر، باید گفت که هر نوع صناعت ماشینی بزرگ یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم، وحدت اراده بلاشرط و کاملاً مؤکدی را ایجاب می کند که کار مشترک صدها هزار و دهها هزار نفر را هدایت می نماید. این ضرورت هم از لحاظ فنی هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ تاریخی واضح است و تمامی کسانی هم که در باره سوسیالیسم اندیشیده اند همیشه آن را بعنوان شرط سوسیالیسم شناخته اند، ولی مؤکدترین وحدت اراده را چگونه می توان تأمین نمود؟ از راه اطاعت اراده هزار نفر از اراده یک نفر...»

ارزیابی مذکور بر کرانه های وضعیتی به کنگره حزب گزارش می گردد که رابطه خرید و فروش نیروی کار در جامعه روسیه متحمل هیچ خراشی نگردیده است و پروسه زوال شوراهای کارگری، جایگزینی شوراهای کمیته های موسوم به «گلاوکی» توسط وزارت اقتصاد، رواج «قطعه کاری» و «تیلوریسم» و یکتارئسی داستان تلخ زندگی روزمره کارگران در سراسر جامعه است.

تئوری لنینی حزب، سوسیالیسم را این گونه نگاه می کند. این طرح بنیاد واقعی مصلبندی تئوریک خود را از تحلیل ها و افق سازی های سوسیال دموکراسی روز اروپا و کسانی مانند کائوتسکی استخراج می نماید و سپس دست به کار تعمیر و کاربرد آنها در شرائط مشخص روسیه و در رابطه با مسائل انقلاب روز و آینده جنبش کارگری این دیار می گردد. حزب تأسیس می شود تا انقلاب کارگران، دهقانان را به سرمنزل مقصود برساند، انتظارات توده وسیع دهقانان را محقق سازد، برای کارگران روز کار ۸ ساعته و حق اعتصاب و آزادی تشکل و حصول برخی مطالبات معیشتی به همراه آورد. این حزب قرار است در همین راستا و در سینه سای تحقق این انتظارات و افق های همسوی طبقات و افشار اجتماعی مختلف، تونل پیکار پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی را نیز حفاری نماید!! یک نکته مهم دیگر را هم فراموش نکنیم. اینکه سوسیال دموکراسی روسیه بر اساس آنچه که از سرچشمه آموزش های سوسیال دموکراسی روز اروپا کسب می کرد، بر این باور بود که پرولتاریا یعنی طبقه صاحب حزب در هستی اجتماعی و جنبش خودانگیخته طبقاتی اش، نه اهل ستیز علیه کار مزدی، که اساساً تردیونیونیست است و برد پیکار جاری وی از مرزهای مطالبات معیشتی و نرخ بهای نیروی کارش آنسوتر نمی رود!!!. سوای همه اینها این حزب در متن شرائطی تشکیل می شد که دیکتاتوری هار تزار سایه هر جنب و جوش مخالفی را از هر نوع و در هر گوشه روسیه یگراست به تیر می بست.

جناح چپ سوسیال دموکراسی روسیه ( بعدها بلشویسم ) و شخص لنین با این مشخصات، با این نوع نگاه به سوسیالیسم، جنبش کارگری، قدرت سیاسی طبقه کارگر، ملزومات تدارک انقلاب سوسیالیستی و بالاخره انقلاب جاری و مسائل روز مبارزه طبقاتی در روسیه است که بر نظریه دو تشکیلاتی سوسیال دموکراسی برای سازمانیابی جنبش کارگری روسیه اتکاء می کنند. بلشویسم و لنین در همان حال با توجه به شرائط خاص روز جامعه، این دو تشکیلاتی را نه ساز و کار مبارزات پارلماناریستی، نه بستر عبور آرام و مسالمت آمیز به سوسیالیسم، بلکه راهکار سرنگونی دیکتاتوری تزار، انجام انقلاب دموکراتیک و تسخیر قدرت سیاسی، استقرار « دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان » و بالاخره تسطیح جاده انقلاب سوسیالیستی و برپائی سوسیالیسم می سازد!!

در بخش های قبلی این بحث دیدیم که نظریه دو تشکیلاتی حلقه ارگانیک و کاملاً پیوسته ای در زنجیره باورها، تحلیل

ها، افق سازی ها، ماتریالیسم دترمینیستی و رفرمیسم طبقاتی سوسیال دموکراسی را تعیین می کرد. این نظریه برای بلشویسم چنین داربست منسجمی نداشت. اساس اختلافات میان منشویسم و بلشویسم نیز در همین جا قرار می گرفت. منشویسم نسخه روسی راست ترین رویکرد سوسیال دموکراسی بود. همتایان غربی منشویسم شالوده رفرمیسم منحنی ضد سوسیالیستی خویش را حداقل در چند وجب عقب نشینی اضطراری بورژوازی و این یا آن بهبود اندک معیشتی کارگران استوار می کردند. اینان یعنی منشویک ها بالعکس بسیار زمخت و بی پروا مصمم بودند تا طبقه کارگر روسیه را در ژرفنای باتلاق گرسنگیها، بی حقوقیها و ستمکشی های هولناک طبقاتی، به چوب دار همان راهبردها، سیاست ها و راه حلهای دهشتبار رفرمیستی آویزان سازند. عکس این قضیه در مورد بلشویسم و لنین مصداق دادشت. بلشویکها تفاوت بارز شرائط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه روسیه با اروپای غربی را خوب درک می کردند و عواقب فاجعه بار آویختن به دار رفرمیسم راست را برای توده های کارگر و اقشار فرودست جامعه در نظر می گرفتند. جناح چپ سوسیال دموکراسی روسیه در تعیین استراتژی کارزار خود از همان آغاز به طور بسیار جدی بر تمایزات مذکور متمرکز شد و در این راستا قبل از هر چیز در یک محور مشخص با آموزش ها و راه حل سازی های سران سوسیال دموکراسی مرزبندی کرد. تأکید بر انقلاب، ضرورت قهر، سرنگونی دیکتاتوری تزار و تسخیر قدرت سیاسی تار و پود اصلی این محور اساسی را تعیین می کرد. **حزب انقلابیون حرفه ای** پایه های واقعی اعتبار خود را درست در همین جا و بر روی همین محور استوار می ساخت. همه شواهد گویای آنند که در مقطع زمانی مورد بحث مرز و مرزکشی دیگری میان بلشویسم و سوسیال دموکراسی وجود واقعی نداشت. بالاتر دیدیم که ملاک تشخیص سرمایه داری در اینجا نیز همان مالکیت خصوصی صاحبان سرمایه بود. سوسیالیسم از داربست سرمایه داری بدون رقابت و برنامه ریزی شده توسط دولت چیزی فراتر نمی رفت. جنبش کارگری نیز در هستی خودجوش و بستر طبیعی تعارضات طبقاتی اش مهر تردیونیویسم را بسیار سخت و داغ بر پیشانی داشت و درست بر همین مبنی سازمانیابی ضد کار مزدی این جنبش نمی توانست دستور کار بلشویسم باشد. بالعکس مبارزه صنفی برای حصول مطالبات روزمره، ساختن سندیکا برای پیشبرد این مبارزات و تبدیل همین مبارزات و تشکلات سندیکائی به قوای جنگی تحت فرمان حزب در کارزار سرنگونی دولت تزار موضوعاتی بودند که تمامی توجه رهبران بلشویسم را به خود جلب می نمودند. بنیاد رویکرد به نوع سازمانیابی طبقه کارگر همان نظریه دو تشکیلاتی مکشوفه سوسیال دموکراسی بود. تفاوت اساسی در این قرار داشت که حزب در اینجا باید یک انقلاب را رهبری می کرد و سرکردگی انقلاب را هم از دست بورژوازی لیبرال روسیه و جناح راست سوسیال دموکراسی خارج می ساخت. **بلشویسم برای این کار به حزب انقلابیون حرفه ای نیازمند می شد.** حزبی که بر پایه همه شواهد و با توجه به تمامی نکاتی که در بالا گفتیم نمی توانست تشکل ضد سرمایه داری و دارای افق لغو کار مزدی طبقه کارگر باشد. حزب به نام طبقه کارگر روسیه تشکیل می شد زیرا تأسیس کنندگان آن خواستار ایفای نقش پرولتاریا برای پیروزی انقلاب حاضر بودند، به نام همین پرولتاریا به سوی جایگزینی حکومت تزار با دیکتاتوری کارگران و دهقانان گام بر می داشتند و بالاخره با اتکاء به قدرت همین پرولتاریا بود که در گام های بعدی می توانستند کل قدرت سیاسی را تسخیر نمایند و برنامه ریزی دولتی کار و تولید را مستقر سازند. حزب در همان حال باید :

از انقلابیون حرفه ای تشکیل می گردید زیرا میدان جنب و جوش و قدرت پرواز کارگران بر پایه آموزش های شایع

سوسیال دموکراسی از مرزهای تردیونویسیسم و کارزارهای ساده بهبود معاش فراتر نمی رفت،  
- بیشترین عناصر فعال جنبش کارگری روسیه را به خود جلب می کرد زیرا قرار بود که مظهر اعمال قدرت طبقاتی  
پرولتاریا باشد.

- برای سازمانیابی جبهه وسیع پیکار علیه رژیم سیاسی و دیکتاتوری هار تزاری فعالیت می نمود و گفتگوی  
سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه کارگر را مشغله روز و محتوای مبارزات جاری خود نمی ساخت.

- بیشترین و گسترده ترین حمایت طبقه کارگر را از اهداف، سیاست ها، برنامه ها و فراخوان های خود کسب می نمود  
و همه این حمایت ها، همصدائی ها و هم‌رزمی ها را در پروسه پیکار برای استقرار دیکتاتوری کارگران و دهقانان به  
کار می گرفت، زیرا رسالت روز انقلاب نه ستیز با سرمایه که بازگشائی وسیع تر و وسیع تر مسیر انکشاف نوع  
اروپائی شیوه تولید سرمایه داری ارزیابی می شد.

- جنبش کارگری را رهبری می کرد اما نه برای کمونیسم لغو کار مزدی بلکه برای برپائی جامعه ای که در آن  
مالکیت خصوصی سرمایه ها جای خود را به مالکیت دولتی بسپارد.

موارد بالا به طور قطع نکاتی نیستند که حزب سوسیال دموکرات روسیه یا شخص لنین در آستانه تشکیل حزب و یا  
کلاً در استراتژی کارزار طبقاتی و سیاسی خود فرموله کرده باشند. بحث مطلقاً بر سر شکل و شمایل و محتوای  
صوری فرمولبندی ها نیست. آنچه اساسی است این است که پراتیک جاری حزب در فاصله میان ۱۹۰۲ تا سالهای پس  
از پیروزی انقلاب اکتبر همه جا به طور پیوسته و سیستماتیک عین همین برداشت ها، رویکردها و طرز تلقی ها را  
در پیش روی کمونیست های منتقد و بصیر امروزی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر جهانی قرار می دهد.  
بلشویسم در تمامی حلقه های این پراتیک و پیکار عملی سالیان دراز قادر به گسست بنیان های واقعی استراتژی و  
دیدگاههای طبقاتی خود از سوسیال دموکراسی پایان قرن نوزدهم نشد و نظریه دو تشکیلاتی حزب و تشکلهای توده ای  
طبقه کارگر نیز یکی از همین مبانی و بینادها بود. حزب بلشویک در فاصله زمانی مذکور کارزارهای مهمی را علیه  
سوسیال دموکراسی و راه حلها و راهبردهای سران انترناسیونال دوم به راه انداخت. اتخاذ سیاستی عمیقاً رادیکال در  
رابطه با جنگ امپریالیستی، نقد کم و بیش رادیکال نظرات کائوتسکی در مورد شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری  
( با همه کسر و کمبودهای جدی آن) نقد نظریه کائوتسکی در باره گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم، دفاع از ضرورت  
قهر برای در هم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی و مانند اینها، گزارش این جدال ها و کارزارهای رادیکال می  
باشند. معضل اساسی این است که در هیچ کجای فرایند این مشاجرات حاد با رویکردهای رادیکال، ما شاهد گسست از  
دیدگاههای سوسیال دموکراسی در زمینه های آناتومی سرمایه داری، روایت سوسیالیسم، نگاه به واقعیت جنبش  
کارگری و مقتضیات سازمانیابی ضد کار مزدی این جنبش نیستیم. تئوری دو تشکیلاتی سوسیال دموکراسی برای  
سازمانیابی طبقه کارگر هم در همین راستا بنیاد کار بلشویسم بود، اما این تئوری در اینجا به گونه ای که دیدیم  
دستخوش تغییرات زیادی شد. یک نکته مهم در قلمرو همین بحث این است که داربست سوسیال دموکراتیک نظریه  
مذکور در جامعه روسیه فقط از جانب بلشویسم دچار تغییر نشد، بلکه طبقه کارگر روسیه نیز به کوبنده ترین شکلی  
مهر خود را بر پروسه تغییر آن حک کرد. شوراها بر پایه باور همه راویان حوادث، نه ابتکار بلشویسم که حرکت  
طبیعی، خودجوش و خودانگیخته طبقه کارگر روس بود. جنبش کارگری روسیه در دوران پیش از وقوع انقلاب

۱۹۰۵ در سطحی بسیار وسیع به برپائی شوراها روی کرد. اینکه شوراها در زنجیره زمانی منتهی به انقلاب برپای می شدند مطلقاً بر این حکم مبتذل مکتبی وراث جنبش های خلقی صحنه نمی نهاد که گویا شوراها فقط ارگان های متناظر با شرائط قیام می باشند. در مبارزه طبقاتی و در بستر نگاه ماتریالیسم انقلابی هیچ حکم و آیه ای محل هیچ اعرابی نیست. توده های کارگر روسیه در تند پیچ کارزار طبقاتی علیه رژیم سیاسی، تشکیل شوراها را مناسب ترین سنگر جنگیدن تشخیص دادند و آنها را بر پای داشتند. آنها در هر شرائطی و در هر برهه ای از تاریخ مبارزه طبقاتی خود به صرف امکان و داشتن توان می توانستند همین شکل سازمانیابی را انتخاب کنند. شوراها بر خلاف آنچه دیگران می پندارند، سازوکار سرهم بندی این حکم وارونه نبود که فقط خاص روزهای قیامند. کاملاً بالعکس ابتکار و قدرت خلاقیت توده های کارگر برای کشف مناسب ترین اشکال سازمانیابی و طبیعتاً بیش از هر چیز و مهمتر از همه چیز سازمانیابی جنب ضد کار مزدی طبقه کارگر را بنمایش می نهادند. بسیار جالب است که « هرکس ز سر قیاس چیزی می گوید» و رفرمیسم میلیتانت چپ نمای جهان و ایران نیز از سر قیاس منافع و تمایلات و انتظارات خلقی و بورژوائی خود شوراها را فقط ظرف سازمانی قیام استنتاج کرد. طنز تلخ ماجرا اینجاست که بلشویسم نیز زیر فشار همان مایه بندیهای سیاسی و نظری سوسیال دموکراسی این پوشش رادیکال و خودانگیخته طبقه کارگر را نه در راستای تحکیم جنبش ضد کار مزدی توده های کارگر که بیشتر در جهت تسخیر قدرت سیاسی توسط یک حزب بالای سر کارگران به کار گرفت. در همین راستا و بعنوان حلقه پیوسته ای در درون همین زنجیره، آنجا که شوراها کارگری باید به عنوان ظرف دخالت سراسری آحاد کارگر، کل برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی را در ید قدرت خویش می گرفتند بنا گاه فرمان انحلال آنها به نفع « و نسنخا» و قدرت متمرکز برنامه ریزی دولت حزبی صادر گردید. خلاصه کنیم، هر نوع جداسازی این موضوعات از هم یا هر تفکیک میان روایت بلشویسم از سوسیالیسم و سرمایه داری و جنبش کارگری و سازمانیابی طبقاتی کارگران با آنچه که در سالهای پس از پیروزی این انقلاب رخ داد و نهایتاً شکست کامل انقلاب کاری بسیار گمراه کننده است. میراث دو تشکیلاتی سوسیال دموکراسی نیز حلقه ای در همین زنجیره است و تنها از این منظر است که می توان به تار و پود واقعی آن و به آثار منبعث از آن در سرنوشت انقلاب طبقه کارگر روسیه پی برد.

### **اتحاد اردوگاه و ضد امپریالیسم خلقی کشورها و سرنوشت تئوری دو تشکیلاتی**

میراث دو تشکیلاتی سوسیال دموکراسی در جامعه روسیه لباس « حزب انقلابیون حرفه ای» پوشید و محتوای رفرمیستی و سوسیال بورژوائی خود را تا سر حد تقدس تمام عیار انقلابی و کمونیستی از انظار پنهان ساخت. نام کاتوتسکی و سران سوسیال دموکراسی را از شجره خانوادگی و طبقاتی خود قیچی کرد، یکسره لنینی شد، از زمین به آسمان عروج کرد و به عالم مقدسات پیوست. قبول و رد آن ملاک معتبر کمونیست بودن یا نبودن گردید. اساس تشخیص پرولتاریا از بورژوازی شد، در یک کلام همه چیز شد و پس از طی همه این مراحل بود که علم و کتل لازم برای صدور به جنبش کارگری هفت اقلیم نظام کاپیتالیستی را از همه سو برای خود ساز کرد. داستان استقبال ناسیونالیسم چپ و ضد امپریالیسم خلقی از این نظریه سازمانیابی کارگری از تمامی بخشهای دیگر تاریخ این نظر بسیار هیجان زا تر و تکان دهنده تر است. تئوری دو تشکیلاتی در خطی مشی بلشویسم ساز و کار دخالت رادیکال

طبقه کارگر روسیه در یک انقلاب دموکراتیک و راهگشای وقوع یک انقلاب کارگری بی فرجام و شکست آمیز از نوع انقلاب اکتبر شد. این تئوری در راهبرد ائتلاف اردوگاه و ضد امپریالیسم خلقی جهان اما به طور واقعی به محمل اسارت و انحلال کامل جنبش کارگری در داربست منافع، افقها و انتظارات بخشی از ارتجاع بورژوازی جهانی مبدل گردید. ناسیونالیسم چپ و ضد امپریالیسم خلقی کشورها تئوری دو تشکیلاتی حزب و سندیکا را بزرگترین مانده آسمانی و سفینه نجات خود یافتند و درست به همین دلیل از زمین و آسمان آن را قاپیدند.

شروع قرن بیستم و گسترش شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری نمایندگان سیاسی و فکری قشری از بورژوازی را در ممالک سه قاره وارد میدان مبارزه سیاسی کرد که مجبور بود به زبان چپ سخن بگوید. این بخش به شیوه ای رمانتیسیستی، بدون هیچ توجه به سیر تاریخی توسعه و تمرکز سرمایه در سطح جهانی و با برداشتی عمیقاً غلط، واپسگرایانه و متافیزیکی از مرحله تکامل امپریالیستی سرمایه داری، خواستار به عقب کشیدن عقربه تاریخ، طی فاز انباشت بدوی سرمایه به شیوه های سابق و نوع خاصی از انکشاف کاپیتالیستی جامعه بود که در روایت باب طبعش به رشد آزاد سرمایه داری!! تعبیر می شد. از دید این عده «سرمایه مالی» کارکردی متعارض با سرشت واقعی شیوه تولید سرمایه داری داشت!! امپریالیسم به عنوان فاز سیادت این شکل از سرمایه با رشد صنعتی و انکشاف رابطه خرید و فروش نیروی کار در حوزه های جدید صدور سرمایه و کالا اصلاً میانه خوبی نداشت!!! میان توسعه امپریالیستی سرمایه داری با گسترش شیوه تولید کاپیتالیستی در جوامع جدید تعارضی فاحش می دید!! و در همین گذر راه موفق و مطلوب رشد سرمایه داری در زادگاه خود را مقابله با نفوذ سرمایه مالی و حضور امپریالیسم ارزیابی می کرد!! نمایندگان فکری این بخش بورژوازی به انقلاب می اندیشیدند و وقوع این رخداد را انتظار می کشیدند. انقلاب در دورنمای حیات آنان قرار بود سلطه امپریالیسم را از بین ببرد!! راه توسعه آزاد سرمایه داری را برایشان هموار سازد!! رژیم سیاسی حاکم را که پاسدار نقش مسلط سرمایه امپریالیستی در جامعه اش بود سرنگون کند. سرمایه های خارجی را به مالکیت دولت یا صاحبان بومی و وطنی بسپارد و کارهای فراوان دیگری از این دست انجام دهد. صاحبان این آراء و حاملان این اتوپیها، به حمایت طبقه کارگر و استفاده از قوای پیکار این طبقه بسیار نیاز داشتند، برای وحدت پرولتاریا با اقشار اجتماعی متبوع خویش و همه میهن دوستان «مخالف سلطه امپریالیستی» سخت تلاش می کردند و تأسیس یک جبهه واحد «ضد امپریالیستی»!! متشکل از آنچه که خود «بورژوازی ملی»!! می نامیدند، «ملاکان لیبرال»!! تاجران بازار، پیشه وران خرده پای شهری، دهقانان، اقشار میانی بوروکرات و بالاخره طبقه کارگر را همواره در دستور کار خویش داشتند. این نیروها در تحلیل این جماعت صف بندی خلق را در مقابل امپریالیسم و ارتجاع و نیروهای ضد خلقی تشکیل می دادند. سرنگونی رژیم برای اینان در فاز نخست پیکار قرار داشت و راه «رفع سلطه امپریالیسم» از معبر ستیز با رژیم و جایگزینی آن با دولتی که خود آن را «دولت کارگران و دهقانان» می نامیدند عبور می کرد.

تاریخ میدان داری این نمایندگان فکری بورژوازی در کشورهای سه قاره آسیا، امریکای لاتین و افریقا با سال های نخست بعد از پیروزی انقلاب اکتبر همزمان بود. نوعی تقارن زمانی که برای جنبش کارگری بین المللی بسیار بد یمن اما برای خود این جماعت و نیز برای حزب کمونیست روز شوروی یک «قران سعدین» را تشکیل می داد. آنچه اینان می گفتند و می جستند همگی موضوعاتی بودند که از پیش توسط نظریه پردازان شوروی به صورت منسجم و

در قالب تئوریه‌های مقبول از مشروعیت کافی برخوردار شده بودند و عملاً اساس کار رویکرد انترناسیونالیستی حزب کمونیست شوروی را تعیین می نمودند!! روایت ناسیونالیستی امپریالیسم، وجود پدیده ای به نام « بورژوازی ملی» در کشورهای سه قاره!! صف بندی خلق و ضد خلق!!، تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی!!، جمهوری دموکراتیک خلق و مانند اینها مسائلی بودند که در در دوره های مختلف و به صور متفاوت از سوی نظریه پردازان اتحاد شوروی نیز طرح و تبلیغ می شدند.

نکته بسیار واجد اهمیت دیگر در این رابطه تأثیر بسیار گسترده آرمان ها و افق‌هایی بود که پیروزی انقلاب اکتبر تاریخاً در سطح جهانی در چشم انداز فکر و زندگی توده های کارگر و فرودست پدید آورده بود. انقلاب کارگری ۱۹۱۷ به طور واقعی و به دور از هر نوع شعارپردازی بزرگترین رخداد را در تاریخ زندگی بشر به ثبت می رساند. برای اولین بار در تاریخ سخن از وقوع عینی حادثه ای به میان می آمد که پرچم برنامه ریزی و استقرار نوعی مناسبات اقتصادی و اجتماعی بدون استثمار و وجود طبقات و مظالم طبقاتی را بر بام خود به اهتزاز داشت. اینکه این انقلاب در چه مسیری و به سوی کدام اهداف پیش می رفت، حداقل برای سالیان زیادی نمی توانست موضوع کنکاش حی و حاضر و آگاهانه توده های کارگر برخی جوامع باشد. مسأله اساسی رسوخ وسیع انتظارات، افقها و دورنماهایی بود که وقوع انقلاب بذر تحقق آنها را در تمامی شیارهای ذهن و زندگی لایه های پیشرو طبقه کارگر این جوامع کشت کرده بود.

این که آثار و نتایج نفوذ باورهای ناشی از وقوع انقلاب اکتبر در افکار عمومی توده های کارگر دنیا چه تأثیر پراتیک کنکرت و سرنوشت سازی بر جنبش کارگری روز جهان می توانست بر جای بگذارد؟ به نوبه خود مسأله ای بود که به موقعیت روز طبقه کارگر کشورها و محتوای تعبیر و استنباط عملی بخش های جلودار جنبش کارگری هر جامعه از چند و چون پیشبرد مبارزه طبقاتی ارتباط پیدا می کرد و درست در همین جا بود که نقش قشری از بورژوازی و نمایندگان سیاسی آن که بالاتر اشاره کردیم از برجستگی بسیار زیادی برخوردار می شد. این قشر با توجه به تجانس تحلیلیها، چشم اندازها و مصالح روز خویش با رؤیابافی ها و انتظارات روز حزب کمونیست شوروی از یک سوی و موقعیت ضعیف جنبش کارگری جوامع از سوی دیگر، دست به کار استفاده از یک فرصت مهم تاریخی شد. تشکیل حزب زیر نام طبقه کارگر و کمونیسم نسخه واقعی علاج درد این بخش از نمایندگان فکری بورژوازی و افشار میانی جوامع در اندرون این شرائط بود. این همان کاری است که در شروع قرن بیستم در بیشتر کشورهای سه قاره جامعه عمل پوشید و انترناسیونال سوم ( کمینترن) در ترکیب غالب خود از احزابی تشکیل می شد که به همین صورت، بر متن همین فرایند و از عمق همین خاستگاه طبقاتی و اجتماعی پروسه ولادت خود را پشت سر نهاده بودند. کمینترن در همان حال نقش برنامه ریزی، هماهنگی و تنظیم خط مشی مشترک این احزاب در سطح جهانی را به عهده می گرفت. دقیق تر بیان کنیم، اگر هفتاد سال پیش از آن تاریخ طبقه کارگر اروپا و پیشروان و فعالان جنبش کارگری قاره دست به کار انترناسیونال کارگری اول می شدند تا قدرت پرولتاریای اروپا را یکجا به قلب هستی نظام سرمایه داری شلیک کنند، در اینجا احزاب و نیروهائی زیر همان نام دست به دست هم می دادند که کارشان سازمان دادن جبهه اتحاد بورژوازی، پرولتاریا، دهقانان و ملاکان لیبرال علیه امپریالیسم!!! برای هموار سازی راه انکشاف سرمایه داری، استقرار جمهوری دموکراتیک خلق و نهایتاً تأسیس سرمایه داری دولتی زیر نام سوسیالیسم بود. نیاز شدید دولت روز

اتحاد شوروی به جبهه متحد ضد امپریالیستی و نیاز شدیدتر نمایندگان اقشاری از بورژوازی سه قاره به مبارزه با نقش مسلط سرمایه انحصاری در فرایند توسعه اقتصادی جوامع خویش پایه مادی محکمی را برای اتحاد تاریخی این دو قطب و پیشبرد استراتژی واحد در رابطه با جنبش کارگری نوپای کشورها تشکیل می داد.

اگر به همه نکات بالا خوب دقت گردد، اهمیت بسیار بالای تئوری دو تشکیلاتی حزب و سازمان های توده ای طبقه کارگر برای این ائتلاف وسیع تاریخی نیز هر چه بارزتر خود را آشکار می سازد. نمایندگان سیاسی و فکری اقشاری از بورژوازی و لایه های میانی جوامع سه قاره پیشگام تشکیل احزابی گردیدند که کارشان رهبری مبارزات موسوم به «جنبش ضد امپریالیستی خلفها» بود. اینان با توسل به این رویکرد عملاً از همه اشکال حمایت حزب کمونیست شوروی و احزاب کمونیست متحد آن در اروپای غربی برخوردار می شدند. در همان حال سازمان خویش را حزب کمونیست طبقه کارگر قلمداد می نمودند. تمامی فعالین جنبش کارگری جامعه را به سمت خود جذب و در پروسه پیشبرد سیاست ها و ایده های خود منحل می ساختند. کلیه دلبستگی ها و تعلقات طبقاتی و تاریخی توده های وسیع کارگر و فرودست هر جامعه به آرمانها و افقهای انقلاب اکتر را وثیقه نفوذ خود در طبقه کارگر و جلب حمایت این طبقه از راهبردها و منافع خود می نمودند. در سوی دیگر ماجرا نیز دولت روز اتحاد شوروی قرار داشت که اولاً در چهارچوب تحلیلها و مبانی نظرات خود با آنچه رهبران جنبش های خلقی طرح و دنبال می کردند، احساس همدلی می نمودند، ثانیاً به حمایت این جنبش از خویش سخت نیاز داشتند، ثالثاً تا آنجا که به مسأله خاص سازمانیابی جنبش کارگری مربوط می شد، از دیرباز مروج و منادی همین نوع حزب سازی بودند.

تئوری دو تشکیلاتی در پیچ و خم رخدادهای قرن بیستم و بر متن ائتلاف میان ناسیونالیسم چپ کشورها و دولت ناشی از وقوع انقلاب اکتر بسیار بیشتر از گذشته فشار خود را به جنبش کارگری بین المللی وارد ساخت. در سراسر دنیای سرمایه داری زیر نام کمونیسم به کارگران القاء شد که جنبش آنها در اساس هستی خود یک جنبش تردیونیونی است!! برد انتظار و آگاهی و قدرت پرواز فکر توده های وسیع طبقه شان از مرزهای مبارزه تردیونیونی آنسوتر نمی رود!! آگاهی سوسیالیستی و ضد سرمایه داری، هستی آگاه طبقاتی و اجتماعی آنها نیست!! بلکه دستیافت های علمی اندیشمندان طبقات دیگر است!! بر پائی تشکل ضد سرمایه داری و با افق محو کار مزدی نه کار آنها و نه در حوزه توان، بصیرت و کارائی طبقاتی آنها که کار اندیشمندان و دانش آموختگان مکتب سوسیالیسم علمی است!! در یک کلام، هر چه را که سوسیال دموکراسی پایان قرن نوزدهم به هم بافته بود و همه آبکاری ها و پیرایه ها و بازپردازی هائی که توسط بلشویسم در رابطه با شرائط جامعه روسیه بر ساختار اولیه آن وارد شده بود در اینجا به شالوده هر گفتگو و رویکردی در رابطه با جنبش کارگری جوامع تبدیل گردید. از همه اینها بدتر آنکه تمامی این اندیشه پردازی ها و القانات سوسیال بورژوائی لباس تقدس «لنینیسم» پوشید و هر نوع نقد کمونیستی و مارکسی آن مستوجب بدترین تکفیرها و سب و لعن ها گردید!!

با استقرار اردوگاه سرمایه داری دولتی زیر نام کمونیسم فاجعه نظریه دو تشکیلاتی برای طبقه کارگر جهانی باز هم فاجعه بارتر شد. بورژوازی در همه جهان به نام پرولتاریا حزب ساخت، برای پرولتاریا برنامه نوشت، به نام پرولتاریا سخن راند، عظیم ترین بخش فعالین جنبش کارگری جهانی را در لابلای جرز ساختمان حزب خود دفن کرد و طبقه کارگر را در وسیع ترین سطح به دار توهم بافی ها و سیاست ها و رویکردهای سراسر ارتجاعی و ضد

سوسیالیستی و ضد کارگری خود حلق آویز نمود. این احزاب نیز همه فرمولبندیهای کهنه سوسیال دموکراسی را در بسته بندی های پر زرق و برق اردوگاهی و به نام دفاع از حزب لنینی به به کارگران تحویل دادند. توده های کارگر دنیا را به ساختن سندیکا، بسنده کردن به مبارزات صنفی، تمکین استراتژیک به ماندگاری نظام بردگی مزدی و از یاد بردن هر جنب و جوش ضد سرمایه داری و سوسیالیستی هدایت کردند و در هر کجا که دیکتاتوری هار سرمایه حتی مجال سندیکاسازی علنی باب طبع حزب را نمی داد، باز هم از کارگران خواستند تا نیروی سوخت و ساز سندیکاهای فوق ارتجاعی و پلیسی دستگاههای نظم سرمایه شوند.

حزب بخشی از بورژوازی به نام حزب کارگران و سندیکا یا هر سازمان توده ای کارگری به عنوان نهاد شایسته بردگان مزدی، تبعیت دومی از اولی، فرمانروائی اولی بر دومی، جنگیدن دومی در رکاب اولی، تسخیر قدرت برای اولی توسط دومی و در صورت پیروزی این فرایند برنامه ریزی تمامی استثمار و جنایات و مظالم و بشرستیزی ها و شرارت های سرمایه داری توسط اولی و تحمیل تمامی این ها بر دومی، این بود حلقه های ارگانیک زنجیره تاریخی سناریوهائی که تئوری دو تشکیلاتی را برای پیشبرد خود لازم داشت و به کار می گرفت.

سیر حوادث تاریخ و روند مبارزه طبقاتی تئوری دو تشکیلاتی را نیز هر روز بیش از روز پیش به ورطه بن بست های لاینحل سوق داد. به موازات ورشکستگی و انحطاط و ساقط شدن جنبش های خلقی از موضوعیت تاریخی، به تدریج این نظریه و این نوع نگاه به سازمانیابی طبقه کارگر نیز به محملی برای ادامه حیات فرقه بازی های چپ نمایانه مبدل گردید و آنچه اینک از شکل فسیلی این راه حل پردازی بر جاست، بیش از آنکه مکان یک پدیده واقعی اجتماعی را دارا باشد بیشتر نمایشی دجال وار برای فریب کاری و کاسبی وراثت جنبش های ناسیونالیستی و بازمانده های منقرض ضد امپریالیسم خلقی پیشین است.

طبقه کارگر نیازمند ساختن سندیکا و اتحادیه و تشکل های منحل در چهارچوب قانونمداری و باتلاق نظم سرمایه داری نیست. زیرا که طبقه ای ضد سرمایه داری است و در پراتیک روزمره خود با استثمار، ستم، جنایات و بی حقوقیهای ناشی از وجود سرمایه در حال پیکار است. این طبقه نیاز به هیچ نوع حزب ماوری خود ندارد، زیرا که هر نهاد ماوراء او نهادی متعلق به طبقات دیگر علیه اوست. تئوری حزب و سندیکا تئوری مسخ و تحمیق و انجماد طبقه کارگر در داربست ماندگاری بردگی مزدی است. تئوری جدا کردن توده های کارگر از هر مبارزه ضد سرمایه داری و از هر رویکرد ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی است. این تئوری ظرف سازمانیابی جنبش کارگری برای جایگزینی نوع کنونی برنامه ریزی کار و تولید سرمایه داری با شکل دولتی و حزب سالار آن است. در این جا از توده های کارگر خواسته می شود که در مبارزات روزمره خود، علیه سرمایه نباشند و اساس مجادلاتشان را بر توافق و اجماع با صاحبان سرمایه بگذارند. در همان حال به توده های کارگر توصیه می شود که تسمه نقاله پرتاب حزب ماوراء خود به صفا قدرت سیاسی باشند تا در فردای انقلاب در شکل دیگری از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید نیروی کار خویش را بفروشند.

پرولتاریا طبقه ای است که رهائی او نیازمند محو هر گونه دولت بالای سر اوست. برای رسیدن به چنین روزی پرولتاریا نمی تواند به دار دو تشکیلاتی بیاویزد. او نیازمند برپائی تشکیلاتی است که در درون آن برای مطالبات روز خود مبارزه کند، در همان حال که هر حلقه این پیکار را به سنگری پرخروش علیه روند کار سرمایه و شرائط



بازتولید و خودگستری شیوه تولید کاپیتالیستی بسط دهد. در همین جا و در وجه به وجه این مبارزه مستمر شناخت خویش از ابعاد استثمار و مظالم سرمایه را تعمیق بخشد، نقد اقتصاد سیاسی سرمایه را در متن پراتیک مبارزه روز و پروسه حی و حاضر کار و تولیدش به هستی آگاه خود ارتقاء دهد، آگاهانش اگر به راستی آگاهان طبقه او هستند در دل همین مبارزه و در ژرفنای همین تشکیلات تمامی کارائی و توان و بصیرت خود را وثیقه پیروزی مبارزات، آگاهانه تر بودن مبارزات و افق دارتر بودن این مبارزه کنند. تنها در متن چنین سازمانیابی است که توده های کارگر پروسه مبارزه جاری ضد سرمایه داری خود را گام به گام آگاهانه می سازند، این مبارزه را متشکل تر و متشکل تر می کنند و محتوای این سازمانیابی را با رویکرد آگاهانه تر ضد کار مزدی به هم می آویزند. در چنین روندی است که طوق تفوق هر نوع نیرو و تشکل و قدرت ماوراء جنبش خویش را از گردن خود بر می دارند. مبارزه می کنند، در همان حال که آگاه تر و آگاه تر می شوند، مبارزه می کنند در همان حال که ضد کار مزدی تر و ضد کار مزدی تر می شوند، مبارزه می کنند در همان حال که مبارزه خود را افق دارتر و افق دارتر می سازند. در متن این روند است که آگاه غیرآگاه را آگاهتر می سازد، پیشرو همزنجیر بغل دستی اش را با خود همراه می سازد، نقد مارکسی سرمایه داری سلاح نقد عینیت حاضر و کل هستی موجود می شود. تنها بر متن این فرایند است که پرولتاریا می تواند بورژوازی را از اریکه قدرت به زیر کشد و متعاقب آن سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی را با مشارکت همه آحاد خود مستقر سازد.

مخالفان این حرف ها تاریخاً به تناقض بافی های زیادی دست زده اند. اولین حرفشان می تواند این باشد که جنبش کارگری در واقعیت خود متشکل از گرایشات گوناگونی است. چگونه قرار است همه این جنبش در درون یک تشکل سراسری آن هم با رویکرد ضد سرمایه داری و افق لغو کار مزدی دور هم جمع شوند. ما به این سؤال به طور مکرر پاسخ گفته ایم و در اینجا بسیار کوتاه تکرار می کنیم که در جنبش کارگری به طور قطع گرایشات مختلفی وجود دارد. اما کمونیست ها مجاز نیستند که به بهانه وجود گرایشات مختلف در درون طبقه کارگر، خود را از ساختار سراسری جنبش کارگری جدا نمایند. اگر تفاوت آنان با گرایشات دیگر در جنگ برای رهائی کل طبقه و پیگیری و استواری آنها برای تحقق این هدف است، پس چگونه می خواهند بدون توده های طبقه در این راستا حرکت کنند؟! از این که بگذریم وجود گرایشات مختلف در طبقه کارگر اساس ضدیت پرولتاریا به عنوان یک طبقه، با نظام سرمایه داری را خط بطلان نمی کشد. توده های طبقه کارگر در بنیاد شرائط کار و معیشت و استثمار خویش و به عنوان آحاد طبقه فروشنده نیروی کار به طور مکتبی یا مقدر خود را در رویکردهای اجتماعی و طبقاتی متفاوت بسته بندی نکرده اند. آنان در فرایند مبارزه علیه این استثمار و شرائط کار است که به راه حلها و رویکردهای متفاوت روی می کنند. چگونگی این رویکرد، زمینه های نطفه بندی، رشد، انسجام پذیری و بلوغ آن، به نوبه خود تابعی از برابند فشار نیروهائی است که از جوانب مختلف و از سوی نوع راهبردهای طبقاتی و اجتماعی مختلف بر جنبش کارگری وارد می گردد. نگرش ماتریالیستی رادیکال به واقعیت این جنبش اقتضاء می کند که کمونیست ها یا همان رویکرد رادیکال خواستار محوریت ای نظام سرمایه داری در اندرون همین جنبش و در ساختار سازمانیابی سراسری ضد سرمایه داری آن، برای بسیج و همراه ساختن بخش های هر چه عظیم تر کل طبقه علیه اساس سرمایه داری اهتمام نمایند. به همان گونه که حتماً همه رویکردهای دیگر هم در جهت پیشبرد اهداف فرمیستی خود و کشاندن شمار هر چه کثیرتر کارگران به

باتلاق انتظارات رفرمیستی انجام خواهند داد و تا کنون به صورت هولناکی انجام داده اند. انفکاک رویکردها در جنبش کارگری امری طبیعی است اما اینکه چه بخش از توده های کارگر با کدام رویکرد همراه شوند امری است که بستگی به شرائط عینی زندگی بخش های مختلف طبقه کارگر، اما به طور خاص به چگونگی پیشروی مبارزه طبقاتی و چگونگی تقابل تندیس ها با هم در بطن این مبارزه دارد. آنچه کمونیست ها را کمونیست های واقعی جنبش کارگری می کند، نه حزب سازی ماوراء کارگران و سر دادن شعارهای توخالی نابود باد! و برقرار باد! نه تبلیغات مکتبی و فرقه ای، نه فراخوان های جذب طبقه به حزب، نه صرف دعوت از توده ها برای سرنگونی و نه هیچکدام از این ها، بلکه ارگانیک بودن آنها با روند روز مبارزه طبقاتی کارگران و پاسخ ضد کار مزدی به تمام نیازهای بالندگی جنبش کارگری است. با طرح مؤثر راه حل های رادیکال ضد کار مزدی در هر کشمکش کوچک و بزرگ در درون این جنبش، با تلاش حداکثر برای آگاهانه تر نمودن مبارزه ضد سرمایه داری توده های کارگر و در یک کلام با کمک به سوخت و ساز و بالندگی و استخوانبندی جنبش حی و حاضر طبقه کارگر در بستر ستیز با نظام بردگی مزدی است که می توان مدعی ایفای نقش یک کمونیست راستین شد. برای این کار آنچه که اصلاً لازم نیست آویختن به دو تشکیلاتی حزب و سندیکا و آنچه که بسیار حیاتی است تلاش برای سازمانیابی سراسری ضد سرمایه داری و با افق لغو کار مزدی طبقه کارگر است.

در میان سنگربندی های مختلفی که برای دفاع از حریم دو تشکیلاتی صورت گرفته و می گیرد، بیش از هر چیز بر روی این مسأله تأکید می شود که حزب و سازمان های توده ای طبقه کارگر ظرف های تشکیلاتی متفاوتی هستند که با **سطوح مختلف مبارزه کارگران** تناسب دارند!! مراد این عده از طرح این فرمولبندی علی الاصول آن است که جنبش کارگری پدیده یک دستی نیست و همه کارگران در سطح یکسانی از دانش اجتماعی و آگاهی طبقاتی و شور مبارزه و دخالتگری سیاسی قرار ندارند. همواره لایه ای از فعالان پیشرو و آگاه و آشنا به افق روشن سوسیالیستی در این جنبش حضور دارند که پیوند و ارتباط تنگاتنگ آنها با هم و در درون یک تشکیلات می تواند نقش بسیار تعیین کننده ای در سازمانیابی کل کارگران ایفاء کند. این بخش از فعالین کارگری نسبت به آموزشهای مارکس، تاریخ مبارزه طبقاتی و تجارب حاصل از این مبارزات شناخت دارند، از قدرت چاره اندیشی و نفوذ کلام و ارائه طریق برای جنبش کارگری برخوردار هستند و در یک کلام به لحاظ آگاهی و ظرفیت تأثیرگذاری قابل قیاس با عامه کارگران نمی باشند.

مدافعان دو تشکیلاتی در ادامه استدلال خود اضافه می نمایند که در مقابل طیف آگاهان، پیشروان و عناصر سوسیالیست بالا، توده وسیع کارگران قرار دارند که به حکم شرائط کار و معیشت خود با استثمار سرمایه داری و مظالم این نظام در کشمکش هستند، اما اینان سوسیالیست نیستند، به صورت بالفعل خواستار تغییر ریشه ای نظام سرمایه داری نمی باشند، شعاع انتظاراتشان بهبود وضع زندگی و دستیابی به حداقلی از امکانات رفاهی و اجتماعی است. این توده وسیع شاید هم از شنیدن نام سوسیالیسم احساس وحشت می کنند و چه بسا که زیر فشار این هراس از هر نوع متشکل شدنی یا حتی هر نوع مبارزه ای رویگردان گردند و...

طرفداران نظریه حزب لنینی با انگشت نهادن بر تمایزات میان این دو بخش متمایز جنبش کارگری نتیجه می گیرند که لاجرم باید امر سازمانیابی طبقه کارگر را در دو سطح متفاوت و متمایز پیگیری نمود!! این استدلال از بیخ و بن ضد سوسیالیستی و ضد منظر مارکسی الغاء کار مزدوری است. من این مسأله را به اختصار توضیح می دهم اما در نقطه

شروع این توضیح باید بر روی یک نکته مهم مقدماتی درنگ نمود. محتوای این نکته بررسی چند و چون معنای واقعی فعال کمونیست جنبش کارگری است. این موضوعی است که رفرمیسم چپ روایتی عمیقاً باژگونه و ضد مارکسی و ضد ماتریالیسم پراتیک و رادیکال از آن افاده و تصویر می‌کند. فعال کمونیست طبقه کارگر یعنی کارگر آگاهی که عملاً و با وجوه مختلف دخالتگری خود بیشترین نقش ممکن را بر روی سیر رخدادهای جاری درون جنبش کارگری ایفاء می‌کند. کلیه حوادث روز این جنبش را با تیزبینی و درایت طبقاتی دنبال می‌نماید، تمامی مخاطرات سر راه مبارزه طبقاتی کارگران را با چشمان باز و نگران زیر نظر می‌گیرد و برای دفع آنها چاره اندیشی می‌کند. فعال کمونیست جنبش کارگری انسانی مکتبی با کوله بارهای آکادمیک و هنر حرفی و تئوری بافی نیست، بالعکس آدمی است که با زندگی و درد و رنج و معضلات لحظه به لحظه پیکار کارگران در ارتباط تنگاتنگ قرار دارد. او از طریق عضویت در این و آن سکت برای رسوخ جعلی نام خود در میان کارگران دسیسه نمی‌چیند، بالعکس عضو اندرونی همسایه، همراز و همدل توده های طبقه خویش است. در میان همزنجیرانش آدمی معتبر به حساب می‌آید نه از این لحاظ که خوب نطقی می‌کند یا نویسنده توانائی است و یا اینکه در هفت پستوی این و آن کمیته حزبی عضو است، بالعکس به این دلیل که نیاز روز مبارزه کارگران را با زبان، با قلم و با هر وسیله دیگر به موج اعتراض آنان پیوند می‌زند. محبوب القلوب کارگران است و این محبوبیت را نه از ورای اشتهار کاذب حاصل از اسم و رسم اجتماعی درون جامعه طبقاتی بلکه از بطن و متن همدلی و همکوشی و همراهی در کارزار مشترک طبقاتی با کارگران کسب کرده است. فعال کمونیست طبقه کارگر در هر کجا که هست با پروسه شکل‌گیری اعتصابات کارگران همراهی دارد، از همه مجاری مختلف در پیچ و خم این پروسه چرخ می‌خورد و برای موفق ساختن آن به انحاء مختلف می‌کوشد. او در روند سازمانیابی طبقه کارگر نیز عین همین نقش را بازی می‌کند. مسأله اساسی این نیست که در کجا حضور فیزیکی دارد یا ندارد، همه اهمیت موضوع در این است که هست و نیست زندگی و فکر و مشغله وی جنبش کارگری است و به گونه ای خودانگیخته و خودجوش در لابلای سیر مبارزات کارگران می‌پیچد. برای جوش خوردن کارگران به هم هر چه در توان دارد می‌اندیشد و حاصل این اندیشه را از هر راهی که ممکن است به پراتیک تبدیل می‌نماید.

در باره آنچه که یک کارگر را فعال کمونیست مبارزه طبقه خویش می‌سازد، سخن فراوان است اما کار ما در اینجا توصیف این خصوصیات نیست. این اشاره مختصر صرفاً مدخلی برای بررسی حرف های کسانی است که از سطوح مختلف مبارزات کارگران عزیزت می‌کنند تا به وادی دو تشکیلاتی واصل گردند. این سخن که تمایزات واقعی موجود در جنبش کارگری شالوده طبیعی حزب سازی در یکسو و سازمان های توده ای در سوی دیگر بوده است قبل از هر چیز یک گفتگوی بی اساس و فاقد هر نوع پیشینه موثق تاریخی است. اکثریت غالب احزاب موسوم به «کمونیست» از روزگار کمینترن تا حالا مطلقاً احزاب متشکل از فعالین کارگری کمونیست جنبش کارگری نبوده اند. همه این احزاب توسط نمایندگان جنبش های دیگر تشکیل شده و برای اعمال زعامت بر طبقه کارگر در بهترین حالت دست به شکار چند فعال کارگری زده اند. نمونه بسیار آشکار آن احزابی است که با همین نام در جامعه ایران و در طول تاریخ حیات جنبش کارگری این کشور تشکیل گردیده است. آنچه در این جا رخ داده است نه استثناء که قاعده واقعی پیدایش همه احزاب در همه جوامع دیگر دنیا بوده است.

در میان کل احزاب تا کنونی «حزب بلشویک» از این لحاظ وضعی متفاوت داشته است. این حزب از یک بدنه وسیع

کارگری برخوردار بود و در میان توده های کارگر روس نفوذ بسیار گسترده ای داشت. با همه اینها تصور اینکه گویا حزب بلشویک به طور واقعی حزب فعالین کمونیست طبقه کارگر روسیه بوده است پندار بافی محض است. این نکته را تا آنجا که به محتوای سیاست ها، اهداف و رویکرد حزب مربوط است، بالاتر به صورت صریح توضیح دادم. نکته مورد بحث در اینجا نه رجوع مجدد به آن موضوعات بلکه دقیقاً ساختار تشکیلاتی حزب است. تشکیل دهندگان حزب بلشویک نه فعالان کمونیست درون جنبش کارگری که عموماً دست اندرکاران، سازمان دهندگان و سیاستگذاران انقلاب دموکراتیک روز روسیه بودند. نباید فراموش کرد که میان نفوذ اجتماعی یک حزب در میان کارگران با چند و چون کارگری بودن آن خواه به لحاظ محتوای اهداف و انتظارات طبقاتی و خواه ساختار تشکیلاتی تفاوت بسیار فاحشی وجود دارد. بلشویکها در جلب و جذب فعالین رادیکال درون جنبش کارگری روسیه موفقیت چشمگیری داشتند اما واقعیت این است که همین عناصر رادیکال کارگری هم در پویه رویکردها و نسخه نویسی های سیاسی حزب، به جای تلاش در جهت سازمانیابی ضد کار مزدی توده های طبقه خویش، عملاً نقش قهرمانان انقلاب ضد تزاری روز را ایفاء کردند. به هر حال تا آنجا که به پیشینه تاریخی تشکیل احزاب موسوم به کمونیست بر می گردد، آنچه واقعی است این است که احزاب مذکور در هیچ کجا به صورت راه حل روز سازمانیابی فعالین کمونیست درون جنبش کارگری با هدف پیشبرد مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی و استقرار سوسیالیسم تشکیل نشده اند. از این مهم تر و بدتر، تمامی سران، رهبران و مؤسسين این احزاب در اساس منکر وجود حی و حاضر رویکرد ضد کار مزدی در جنبش کارگری بوده اند. همه آن ها در بهترین حالت رویش تندیس سوسیالیستی در طبقه کارگر را نیازمند دخالت از بالای خود و معجزه حزب متبوع خویش می پنداشته اند. احزاب کمینترن عموماً میدان نقش آفرینی و تأثیرگذاری آدم هائی بودند که جوشن و کلاه خود و زره ضد امپریالیسم خلقی بر تن داشتند و در رکاب استقرار سرمایه داری دولتی نوع اردوگاه شمشیر می زدند. در همین جا نکته دیگری هم قابل ذکر است. مدافعان روز حزب لنینی و پدیده « دو تشکیلاتی» خودشان نیز به خصلت ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی جنبش کارگری هیچ عقیده ای ندارند. آنان بسیار مصرانه کمونیسم را کشف افاضل طبقات دارا تلقی می کنند. معنای روشن این نوع تلقی از کمونیسم آن است که این جماعت به بیگانگی طبقاتی خویش با توده های کارگر و به سلب کامل تعلق خود به جنبش کارگری اعتراف دارند و درست به اعتبار همه این دلایل توسل آنان به محمل سطوح مختلف مبارزات طبقه کارگر برای اثبات ضرورت دو سازمان مجزای کارگری که یکی از آنها تشکل کمونیستی فعالین حی و حاضر اندرونی جنبش کارگری باشد، بسیار بیش تر از آنکه سخنی جدی باشد، داستان معروف کوسه و ریش پهن را در ذهن ها تداعی می کند.

به این ترتیب ارجاع موضوعیت دو تشکل متمایز کمونیستی و سندیکالیستی یا « حزبی» و « توده ای» برای طبقه کارگر به دو سطح متفاوت مبارزه این طبقه سخنی است که با هیچ رخداد قبلی تاریخی پشتیبانی نمی شود. هیچ حزبی به طور واقعی از دل چنین ضرورتی نروئیده است و همه احزاب تا کنونی با همه بود و نبود طبقاتی و سیاسی شان خلاف این ادعا را اثبات می کنند. اما گفتگوی ما با مدافعان این نظر، مطلقاً بر سر بود و نبود پیشینه یا ارجاع صحت و سقم موضوع به تاریخ گذشته جنبش کارگری نمی باشد. پس ببینیم که معضل اساسی و غیرقابل حل مطرح کنندگان این نظر چیست و آنان با کدام تناقضات پایه ای و پیچیده روبرو هستند.

از وجود دو سطح متفاوت مبارزه کارگران شروع می کنیم. سطح اول مبارزه ای سوسیالیستی، دارای افق شفاف لغو

کار مزدی و آگاهانه که توسط فعالین کمونیست نمایندگی می شود و سطح دوم که دارای این مشخصات نیست، بر بستر ضدیت با استثمار سرمایه داری و بی حقوقی ها و مظالم و جنایات این نظام جاری است و بخش وسیع توده های کارگر نیروی واقعی سلسله جنبان آن می باشند. اولین و اساسی ترین سؤال در این گذر این است که چرا و به چه دلیل باید این دو سطح مبارزه از هم منفک و مجزا گردند؟! کمونیست بودن، آگاهی، افق دار بودن، درایت و بصیرت و چاره گری طبقاتی نمایندگان حوزه نخست برای چیست و قرار است در کجا کاربرد داشته باشد؟! اگر همه اینها برای جنبش جاری طبقه کارگر است و قرار است نیروی اشتعال ضد کار مزدی و سوسیالیستی مبارزه طبقاتی توده های کارگر باشد، پس به چه دلیل باید با پای خود ره تبعید در پیش گیرد؟! یکر است خانقاه نشین شود و در چهاردیوار خرابه های حزبی از هر نوع اثرگذاری سوسیالیستی بر سیر رخدادهای روز جنبش کارگری به کلی به دور ماند؟! آیا صدور این حکم و باور به این گزینه هولناک، معنایش صدور عامدانه پروانه برای سازماندهی زشت ترین نوع تقسیم کار کاپیتالیستی در درون جنبش کارگری نیست؟! تقسیم کار فکری و یدی پدیده ارگانیک کلیه جوامع طبقاتی است و این تقسیم کار در شیوه تولید سرمایه داری و نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی متناظر با آن، به آخرین مراحل کمال می رسد. برنامه ریزان پروسه کار و تولید در بالای سر توده های کارگری که سلسله جنبان واقعی تولید کالاها، سودها و سرمایه ها هستند، سیاستگذاری در ماورای اراده و افکار و بود و نبود مردمی که از هر نوع دخالت در سرنوشت زندگی خویش محرومند، نظم سیاسی و مدنی و همه چیز در ماوراء قدرت آحاد انسانها و در یک کلام سقوط کامل طبقه کارگر از هر نوع دخالت و تصمیم و برنامه ریزی و اعمال اراده، همه و همه پدیده های قهری اقتصاد کالائی و شیوه تولید سرمایه داری می باشند. سؤال مهم و اساسی این است که آیا تقسیم طبقه کارگر به سیاستگذاران، مدیران، مدبران، اندیشمندان و چاره پردازان در یکجا و توده های سیاست پذیر، مطیع، مجری، فاقد قدرت تفکر و تدبیر، مستأصل و بی دخالت و منتظر اعجاز نیروهای غیبی ماوراء خویش، عین همان تقسیم کار ارتجاعی ضد کمونیستی و ضد هر نوع نگاه و نگرش مارکسی به سرنوشت انسانها و مبارزه طبقاتی توده های کارگر نمی باشد؟! آیا صدور این فتوا که دسته نخست دست به کار تأسیس حزب شوند و جمعیت انبوه دومی ها هیزم خشک مبارزات تردیونیونیستی گردند، توسل به شیرانه ترین راهکار برای قفل کردن طوق تقسیم کار ارتجاعی سرمایه داری بر دست و پای کارگران نیست؟

پاسخ همه این سؤالات به طور قطع مثبت است. تئوری دو تشکیلاتی حزب سازی توسط نمایندگان سیاسی و فکری طبقه کارگر با فرض اینکه واقعاً چنین باشد!! ( بالاتر توضیح دادیم که هیچگاه چنین نبوده است) و تشکل همزمان توده های طبقه کارگر در سازمان های توده ای، سوای تجزیه جنبش کارگری بر پایه تقسیم کار سرمایه داری هیچ چیز نیست. این تقسیم کار در همان حال به طور واقعی سنگ بنای نظم تولیدی، سیاسی و مدنی سرمایه داری دولتی نیز می باشد. به موجب این تئوری جمعیتی زیر نام آگاهان، اندیشمندان و نخبگان طبقه کارگر! با نوشتن یک برنامه و اساسنامه و مشتی فرمولبندی های مسلکی دور هم جمع می شوند. آنان با اجتهاد خویش و بدون اینکه هیچ کاره مبارزات جاری توده های کارگر باشند نام تشکل خویش را حزب کمونیست کارگران می گذارند!! بر طبق آنچه که خود اراده و استنتاج کرده اند از توده وسیع بردگان مزدی سرمایه می خواهند که برای مبارزات روز خود سندیکا، اتحادیه و در هر حال نوعی نهاد کشمکش با کارفرمایان بر پای دارند. به تدریج و به وسعت توان خود شروع به شکار فعالان کارگری می کنند. تک تک این فعالان را از بدنه مبارزه طبقاتی روز کارگران جراحی می نمایند و به عضویت

حزب مفتخر می سازند. در ادامه این روند جنبش جاری ضد کار مزدی طبقه کارگر با از دست دادن فعالین و آگاهانش عملاً به جنبشی بیمار، جراحی شده در نسوج و بافت های حیاتی، از نفس افتاده و آسیب پذیر تبدیل می شود. در حالی که در همان موقع به مثابه جزء دیگر همین رخداد، عضوهای منفصل بی تأثیرش، در چهارچوب یک تقسیم کار خاص کاپینالیستی دست به کار تشکیل ستادی مافوق، برای حکمرانی بر همان جنبش قلع و قمع شده بی افق و بیمار و سردرگم می باشند!!!

محصول مستقیم وضعیت بالا افتادن جنبش کارگری به ورطه استیصال در عرصه پیکار ضد کار مزدی است و در این میان آنچه زیر نام حزب به نام وی تشکیل می گردد نیز نه تنها قاتق نان او نیست که بالعکس بلای جان اوست. تنها نقش نهاد اخیر آن است که با تمام حیل تلاش کند تا سایه هژمونی مبتنی بر تقسیم کار کاپینالیستی خود را بر سر روی آن جنبش ضعیف شده بی افق سنگین سازد، با صدور فتوا و نزول آیات مقدس حزبی از کارگران بخواهد که رژیم سیاسی حاضر را به زیر کشند و حزب را با منجنیق قدرت خویش بر جای آن نصب نمایند. اینکه در فردای این تغییرات و جا به جایی احتمالی چه رخ خواهد داد نیز از پیش به صورت بسیار شفاف معلوم است. حزب قدرت سیاسی را به دست می گیرد و به جنبش کارگری که زیر فشار فاجعه دو تشکیلاتی از انسجام و سازمانیابی لازم ضد کار مزدی ناتوان مانده است دستور خواهد داد که عصر جدیدی از بردگی مزدی را و این بار با نامی دیگر و در زیر پرچم دروغینی دیگر آغاز کند و ادامه دهد.

گفتگوی دو سطح مبارزه طبقه کارگر و استنتاج تئوری دو تشکیلاتی از ورای این دو سطح پیکار، در حقیقت تلاشی برای سوق دادن جنبش کارگری به برهوت سیاهی است که در بالا تصویر کردیم. اما سوای همه اینها یک سؤال جدی دیگر در این جا مطرح می شود. چرا باید از دو سطح مغایر و متمایز مبارزات کارگران سخن گفت؟ جنبش کارگری به رغم آنچه بانیان این نظر می پندارند قبل از اینکه با سطوح متفاوت ابراز حیات سیاسی یا اجتماعی اش در پیش روی ما قرار گیرد جنبشی با یک هویت واحد و متعین طبقاتی است. جنبش بردگان مزدی سرمایه است که با همین هویت یعنی ستیز با سرمایه و نظام سرمایه داری خصلت نما می گردد. اساس کار این جنبش نیز علی الاصول بر حفظ وحدت و تمامیت آن استوار است و تمامی تمایزات و کشمکش های اندرونی اش باید در راستای حفظ این تمامیت و در انطباق با سرشت عینی و طبقاتی اش مورد توجه قرار گیرد. ضدیت با کار مزدی محور اساسی این وحدت است و لاجرم آنچه که باید شالوده نگاه و پراتیک و پیکار هر فعال کمونیست باشد این است که چند پارگی ها، تفاوت ها و اختلافات را حول همین محور به هم نزدیک سازد. اینکه این هدف تا چه حد قابل حصول است و کمونیست ها تا کجا در تحقق آن موفق می گردند موضوع بعدی است، اما حرکت از سطوح مختلف پیکار و صدور حکم انشقاق و افتراق نه راهکار ضد کار مزدی فعال کارگری که بالعکس عین ساز و کار نمایندگان بورژوازی برای شقه شقه ساختن جنبش کارگری و اعمال قیمومت و تسلط بر آن است. در حالت نخست یعنی عزیمت از محور انسجام ضد سرمایه داری وظیفه عاجل و حتمی و مستمر فعال کمونیست غوطه خوردن آگاهانه و چاره اندیشانه در عمق مبارزات جاری کارگران و تلاش جامع الاطراف برای بارور ساختن و بالندگی ضد کار مزدی کل جنبش کارگری است. او برای این کار هر چه بیشتر به ژرفنای همین جنبش فرو می رود. در بند بند آن با طرح راه حل های روشن سرمایه ستیز و پراتیک، بذر آگاهی می کارد و مبارزات روز را به مبارزه ای آگاهانه تر، افق دارتر، متحدتر و متشکل تر تبدیل می

کند. او همه جا در کنار توده طبقه خویش است. با رفرمیسم راست سندیکالیستی ستیز می کند و راه حلهای مخرب این تندیس را در پروسه پراتیک روزمره از پیش پای کارگران جاروب می نماید. همه جا در میدان مجادلات عینی رویکردها با ساز و کار مؤثر به نفع رویکرد ضد کار مزدی حضور دارد و آرایش قوای موجود را با توجه به همه شرائط و امکانات و موانع و محظورات برای سنگین نمودن کفه کمونیسم زیر فشار قرار می دهد. فعال لغو کار مزدی در بطن این پراتیک مستمر با همه فعالان دیگر هم‌رزم پیوند می خورد و هر گام پیشروی در این همپیوندی را نیروی اثرگذار تازه ای برای توسعه سازمانیابی ضد کار مزدی توده های طبقه خویش می نماید.

در رجوع به محور وحدت و تمامیت جنبش کارگری، رابطه سطوح مختلف پیکار کارگران و مراوده میان فعالان و توده کمتر فعال یا آگاهان و کمتر آگاهان به شیوه فوق تنظیم و تقریر می شود اما درست عکس این حالت در مورد عزیمت از سطوح متمایز مبارزه کارگران و نسخه پیچی تقسیم کار کاپینالیستی برای آن، مصداق دارد. در اینجا قبل از هر چیز بنیاد سرمایه ستیزی جنبش کارگری است که آماج حمله واقع می گردد. بر خط انسجام ضد کار مزدی پل بسته می شود و پیشروان طبقه زیر نام کمونیسم به جای دادن پاسخ زنده، پراتیک، عینی و حی و حاضر کمونیستی به سیر رخدادهای روز مبارزات کارگران راهی حجره های درس و بحث حزبی می گردند. قبل از هر چیز در گوش تمامی توده های کارگر می خوانند که سرشت مقدر مبارزات آنها تردیونیونیستی است و نباید پا از گلیم خود بیرون بگذارند و کشمکش روز خود با سرمایه را ضد سرمایه داری و ناقض اعتبار کار مزدی تصور کنند!! آنان به این ترتیب در همان اولین گام ضد کار مزدی بودن جنبش توده های کارگر را در گورستان تمکین و تسلیم به سرمایه خاکسپاری می کنند و تکلیف عظیم ترین بخش طبقه کارگر را از لحاظ چند و چون پیکار طبقاتی تعیین می نمایند. مدافعان حزب لنینی پس از این فاز یا در واقع به دنبال حصول آسودگی خیال از اینکه ضد کار مزدی بودن امر توده های کارگر نیست، بلکه یک فضیلت، کرامت و ودیعه آسمانی یا حرفه انحصاری برای مثنی نخبه است، دست به کار تشکیل حزب می گردند. عزیمت از دو سطح متمایز مبارزه طبقه کارگر به آنها آموخته است که سطح اول فقط شایسته تردیونیونیسم و صنف بازی و مجادلات متناظر با قبول تسلط بردگی مزدی است. سطح دوم در مقابل مرکب از قهرمانان، ورجاوندان و اسوه ها می باشد. اینان باید خود را از نفرین شدگان نخست متمایز سازند تا بتوانند بار رسالت رهائی طبقه را بر دوش حمل کنند!! شاید به نظر رسد که تبیین ماجرا به این صورت اغراق آمیز است. به طور قطع عده ای چنین می پندارند و برای اثبات تصور خود مدارک و شواهدی هم دارند. آنان می گویند و حق دارند بگویند که شمار کثیری از مدافعان سرسخت حزب لنینی یا تئوری دو تشکیلاتی هیچگاه این چنین نیندیشیده و اسیر این افکار و باورها نبوده اند. آنان بالعکس بدون هیچ ادعا و در نهایت صداقت، تمامی هست و نیست خود را در طبق اخلاص نهاده و برای سوسیالیسم و رهائی پرولتاریا نثار کرده اند. آنچه اینان می گویند به تمام و کمال درست است. هر نوع تردید در پاکبازی، جانفشانی، آرمانخواهی والای انسانی و عشق ورزی بی ریای افراد مورد بحث به سوسیالیسم و به اساس رهائی توده های کارگر امری بی رحمانه و شیرانه است. مشکل مطلقاً در اینجا قرار ندارد. گفتگو بر سر چیزی است که پراتیک می شود و به عینیت می پیوندد. بحث بر سر عزیمت از سطوح مختلف مبارزات کارگران و وثیقه ساختن تمایزات میان این سطوح برای برپائی حزب در یک جا و گسیل جنبش کارگری به حوزه قیادت تردیونیونیسم و رفرمیسم سندیکالیستی در جای دیگر است. وقتی که انسانها چنین کنند عملاً تمامی مؤلفه ها و مشخصات بالا را به

پراتیک زندگی خویش تبدیل کرده اند و در این صورت نیت پاک و آرمانخواهی والای انسانی و فداکاریهای بی دریغ آنان نیز نه کشتزار سوسیالیسم لغو کار مزدی که باتلاق منافع و قدرت بورژوازی را سیراب ساخته است. در یک کلام وجود سطوح مختلف مبارزات طبقه کارگر امری واقعی و بدیهی است، اما راه حل کمونیسم مارکسی در قبال آن تلاش برای تضمین وحدت جنبش کارگری حول محور ضد کار مزدی است. تئوری دو تشکیلاتی بالعکس از وجود این واقعیت حرکت می کند تا آن را در گستره یک تقسیم کار تمام عیار کاپیتالیستی به راهکار حزب سازی بالای سر کارگران، گرفتن سلاح کمونیسم از توده های کارگر و سرانجام تسلیم کل پرولتاریا به طناب دار بردگی مزدی مبدل سازد.

بالتر اشاره شد که تئوری دو تشکیلاتی در بنیاد خود سازو کار مناسبی برای استقرار سرمایه داری دولتی است. درست بر همین اساس به میزانی که جنبش کارگری را در شمول تأثیر خود قرار دهد، خطر سقوط این جنبش در دامان این شکل از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه داری را جدی تر می سازد. برای اثبات این موضوع پیمودن هیچ راه درازی لازم نیست. اگر لفظ بافی ها و عوامفریبی ها کنار گذاشته شود، آنچه که به شکل پراتیک اجتماعی و طبقاتی مجسم این نوع راه حل سازی ها باقی می ماند این است که عده ای در بالای سر کارگران مشغول حزب بافی و معماری ساختمان حزب می شوند، جنبش خودانگیخته و خودجوش کارگران نیز در سطح آویختن به مبارزات صنفی و راه حل های کاپیتالیستی رفع و رجوع مشکلات معیشتی باقی می ماند، اولی ها خود را در داربست رژیم ستیزی فاقد هر محتوای سوسیالیستی مسخ می کنند دومی ها نیز از بستر بالندگی طبقاتی افق دار و آگاهانه ضد کار مزدی و سوسیالیستی به دور می مانند. اولی ها می کوشند تا اراده خود را بر دومی ها اعمال کنند، آنان همزمان در مقام اپوزیسیون چپ جامعه کاپیتالیستی برای تسخیر قدرت سیاسی تلاش می نمایند. دومی ها نیز زیر فشار استثمار هولناک سرمایه و همه اشکال ستم و بی حقوقی سرمایه داری به طور مستمر علیه وضعیت موجود و رژیم سیاسی حاکم می جنگند. آنچه از درون چنین روندی می تواند بیرون آید این است که اولی ها به احتمال سوار بر موج قدرت دومی ها به صفا قدرت سرمایه صعود کنند و متعاقب آن همان توده تسمه نقاله قدرت خویش را برای شروع یک عصر جدید بردگی مزدی راهی مراکز کار و تولید سازند. مدافعان تئوری دو تشکیلاتی اگر روزی در گوشه ای از جهان به پیروزی دست یابند با جنبش کارگری جز این نخواهند کرد. آنان در گذشته نیز جز این نکرده اند و در کارنامه سیاسی خود هیچ چیز سوای این را ثبت ننموده اند.

ناصر پایدار

آوریل ۲۰۰۸



- مارکس. کاپیتال، جلد اول  
مارکس. هجدهم برومر لوئی بناپارت  
مارکس. مبارزه طبقاتی در فرانسه،  
مارکس. ایدئولوژی آلمانی  
مارکس. کاپیتال، جلد سوم  
مارکس. نامه به کوگلمان  
انگلس. آنتی دورینگ  
سامانی. تاریخ پیدایش طبقه کارگر  
کائوتسکی. مبارزه طبقاتی  
ای - اچ - کار. تاریخ روسیه شوروی  
تروتسکی. تاریخ انقلاب روسیه  
لنین. دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک  
لنین. چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما  
لنین. امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری  
لنین. وظائف نوبتی حکومت شوروی،  
لنین. سخنرانی در باره برنامه حزب در هشتمین کنگره  
لنین. بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم  
لنین. در باره مالیات جنسی  
لنین. بنیان مادی سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون